



چگونه با بنیادگرایان بحث کنیم بدون اینکه...

گزیده هائی از کتاب "چگونه با بنیادگرایان بحث کنیم بدون اینکه مشاعر خود را از دست بدهیم"، اثر هوبرت شلاپشرت، ترجمه محمدرضا نیکفر



Inhalt

۳	پیش گفتار.....
۴	در باره نویسنده کتاب.....
۴	چرا توضیحاتی در تکمیل معرفی ترجمه این کتاب ضرورت دارد؟.....
۵	شیوه آوردن گزینه ها و نقل قول ها در این نوشته.....
۵	توضیحاتی در باره مقولات اصلی کتاب.....
۶	شیوه های مبارزه با جزمگرایی.....
۶	ویژگی های انتقاد درونی.....
۷	انتقاد تخریبی (subversiv).....
۸	روش های تخریبی.....
۹	در باره استحکام ایدئولوژی ها.....
۹	گزیده ها.....
۹	«آیا بحث مستدل با جزمگرایان ممکن است؟.....»
۱۰	«جزمگرایی چیست؟.....»
۱۳	«اصل پایه ای مکتب و چندین استدلال در رد مدارا.....»
۱۳	«خطرناک بودن بی حد ارتداد.....»
۱۴	«استدلال شبانی.....»
۱۴	«خشونتتی که تحمیل نیست.....»
۱۴	«ارعاب با ارعاب تفاوت دارد.....»
۱۴	«رستگاری اُخروی از آنهائی است که آزار دیده اند.....»
۱۵	«استدلال خود تو هم!.....»
۱۵	«استدلال خود تو هم! واژگونه.....»
۱۵	«تبهکار نمائی.....»
۱۶	«استهزاء قربانیان.....»
۱۶	«ممنوعیت تفکر و تردید.....»
۱۶	«دوری جوئی از افراط.....»
۱۶	«جزمگرا فقط انجام وظیفه میکند.....»
۱۶	«مبارزه با جزمگرایی».....»
۱۷	«علیه استدلال بخطر انداختن.....»
۱۸	«علیه استدلال شبانی (ص ۸۲).....»
۱۸	«علیه تمایز قائل شدن بین دو نوع خشونت.....»

- «باز هم علیه تمایز قائل شدن بین انواع خشونت - استدلال استحاله به طاغوت..... ۱۹
- «علیه خشونت تورات ۲۰
- «علیه استدلال تبهکار نمائی ۲۰
- «علیه دوری جوئی از افراط..... ۲۰
- «نقل قولی دیگر از انجیل ۲۱
- «نسبی گری ۲۱
- «استدلال شک انداز ۲۲
- «استدلالی عمومیت بخش ۲۲
- «استدلال اصل کار ۲۳
- «انتقاد درونی..... ۲۳
- توضیح عمومی..... ۲۳
- «انتقاد به جنون جادوگرکشی ۲۵
- «گزینش از متون مقدس ۲۶
- «همخوانی و عدم همخوانی ۲۷
- «لایه های متن ۲۸
- «تعبیر لُغوی یا مَجازی ۲۸
- «عطوفت با خودیها و خشونت با غیرخودیها ۲۹
- «انتقاد رایماروس (Reimarus) از اخبار معجزات ۲۹
- «از انتقاد درونی به انتقاد "تخریبی" (ص ۱۰۴) ۳۰
- «استدلال تخریبی ۳۱
- «در باره پاگرفتن اصل ها ۳۲
- «بیاموزید و به گزین باشید» ۳۳
- «جدی گرفتن حریف» ۳۵
- «خارج از ما ضلالت است ۳۷
- «لعنت و جهنم ۳۸
- «نشان آرمانی ۳۸
- «از شاه داود یا دو معیار اخلاقی ۳۹
- «توجیه گذشته ها (۱) ۴۱
- «توجیه گذشته ها (۲) ۴۲
- «اندر سودمندی تاریخ برای زندگی ۴۳
- «خندیدن تخریبی» ۴۳
- «مدارای کلاسیک ۴۳

- «مدارای تخریبی»..... ۴۴
- «نسبی سازی تخریبی» ۴۶
- «خنده تخریبی یا نیروی تخریب خنده:»..... ۴۷
- «کاریکاتور»..... ۴۷
- «اعجاز معجزه:»..... ۴۸

پیش گفتار

بنیادگرایی اسلامی مردم منطقه خاور میانه و شمال آفریقا را دچار بربریت، کشتار، آوارگی، فساد و فقر نموده و سایر مردم جهان را نیز مورد حمله قرار داده است. روزی نیست که این بنیادگرایان دست به جنایتی جدید علیه جان و زندگی انسانها نزنند. آنها برای دفاع از دُگم های خود از هیچ جنایتی ابا ندارند. بنیادگرایان اسلامی بویژه دشمنان آزادی و دموکراسی اند و همواره مانع پیشرفت، بهبود زندگی مردم و تعالی آنها میباشند. این نوع بنیادگرایی امروز خود را در لباس حکومت ها مانند جمهوری اسلامی، داعش، گروههایی مانند القاعده، طالبان، بوکوحرام، الشباب و ... نشان میدهد.

بنیادگرایی (Fundamentalismus) با بهره گرفتن از جزمگرایی (Fanatismus)، دگماتیسم، تعصب و خشک اندیشی که نقطه مقابل مدارا، تساهل و تحمل میباشد، پا میگیرد. ایدئولوژیهای جزمی از هر نوع آن، اعم از مسیحی، یهودی، اسلامی، کمونیستی، نژادپرستانه، ناسیونالیستی و امثالهم، هر قدر هم که در دورانهایی ظاهر انساندوستانه بخود بگیرند، چون ضدانسانی بودن و مداراستیزی را در خود نهان دارند، بالاخره توسط کسانی برای پیشبرد مقاصدشان مورد استفاده قرار میگیرند و به کمک جزمها و "اصول ایدئولوژیک"، بنیادگرایی را به خشونت عریان تبدیل میکنند.

شیوه تفکر و اقدامات بنیادگرایان برای انسانهای واقعگرا و متکی به عقل سالم، بسادگی قابل درک نیست. برای نمونه برخی از هموطنان متدین را می شناسیم که زمانی حتی حاضر نبودند در خانه ای غصبی نماز بخوانند. همین افراد پس از پا گرفتن حکومت اسلامی به دزدان و آدمکشانی تبدیل شدند که نظیر آنها کمتر دیده شده است. چگونه است که بنیادگرایی چون ذوب شدگان در ولایت، اصولگرایان و جمهوری اسلامی و داعش و ... که خود را مدافع اسلام میدانند، دست به چنین جنایاتی میزنند؟ محرک سران جمهوری اسلامی برای دست زدن به چنین جنایاتی چیست؟ برای مثال خمینی در تابستان سال ۶۷ که دستور اعدام چند هزار زندانی بیگناه را داد و رضایت نداشت که مانند حضرت علی نتوانسته است روزانه ۷۰۰ تن را گردن بزند. چرا علی خامنه ای اسلام را "مقاتله" میدانند و با دستور تیراندازی به تظاهرات سال ۸۸، عده ای از مردمی که به نتیجه انتخابات اعتراض داشتند و با آرامی اعتراض میکردند را به خاک می اندازد؟

بر این منوال بسیاری از زوایای این پدیده که در زندگی مسلمانان در سراسر جهان نقشی تعیین کننده دارد، بسادگی قابل توضیح نیست. بنابراین شناخت این نوع جزمگرایی و مبارزه علیه آن، بویژه استدلالهای جزمگرایان و مقابله نظری با ایشان، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

اثر پروفسور هوبرت شلايشرت(*) با عنوان آلمانی «چگونه با بنیادگرایان بحث کنیم بدون اینکه مشاعر خود را از دست بدهیم؟» (Wie man mit einem Fundamentalisten diskutiert, ohne den Verstand zu verlieren) غیر از کوشش برای شناساندن خود پدیده، روش‌هایی را پیشنهاد میکند که چه در نحوه استدلال و چه در برخورد نظری با بنیادگرایان کمک موثری است. نویسنده در این کتاب که شیوه تفکر جزمگرایان را ترسیم مینماید، به بررسی روش‌های فکری و استدلال‌های ایشان میپردازد و راهکارهایی را پیشنهاد مینماید که مخالفان این نظرات هنگام بحث با بنیادگرایان میتوانند مورد استفاده قرار دهند. این کتاب در سال ۱۹۹۷ انتشار یافت و در سال ۲۰۰۲ توسط آقای محمدرضا نیکفر به فارسی ترجمه شده است (**). اگرچه مثال‌های کتاب عموماً راجع به مسیحیت و کلیساست، ولی هنگام مطالعه متوجه میشویم که این مثالها شباهت غیر قابل انکاری با استدلالها و نظرات بنیادگرایان اسلامی حاکم در ایران و منطقه دارد.

به گفته شلايشرت، استدلالها و روش‌های فکری جزمگرایان در سرزمینهای متفاوت و طی قرون متمادی کم و بیش یکسان و ثابت مانده است. از این روی روش‌ها و استدلال‌های فلاسفه و اندیشمندان روشنگری مانند ولتر، مونتسکیو، دیدرو و ... نیز میتواند امروز نیز برای مقابله فکری با آن، مورد استفاده قرار گیرد.

شلايشرت هدف از نوشتن کتاب را چنین توضیح میدهد: منظور در اصل تقویت مبارزه با بنیادگرایی از طریق «روشنگری و خردگرایی» بوده است، تا: «کسی به نام دین یا ایدئولوژی و آرمانی، مجبور به اقدامی نشود که خواست وی نیست، ارباب نشود، تحقیر نشود، از حقوق مادی خود محروم نگردد، آزادی اش سلب نشود و شکنجه یا کُشته نشود» (ص ۱۷۵).

برخورد شلايشرت به دین در این کتاب به عنوان پدیده‌ای ایدئولوژیک است. آن دین و مذهبی که ایدئولوژیک و جزمی شده باشد. چنین دینی به بنیادگرایی امکان میدهد که متون مذهبی را به دگم‌های قابل اجرا تبدیل کند. وی تأکید دارد که انساندوستان و طرفداران آزادی و دموکراسی لازم است ضمن احترام به نظرات و عقاید دینی مردم، به روشنگری علیه جنبه‌های پنهان این ایدئولوژی‌های ضدانسانی و مداراستیزانه بپردازند. شلايشرت از "ایدئولوژی" همه جا آن «دستگاه فکری کم و بیش منسجمی» را می‌فهمد که تجربه بر آن تأثیری ندارد یا «در برابر تجربه مصون» است.

در باره نویسنده کتاب

هوبرت شلايشرت (Hubert Schleichert) در سال ۱۹۳۵ در وین اتریش به دنیا آمد. او در دانشگاه‌های برلین، ماربورگ و گراتس سمت استادی داشت و از سال ۱۹۶۷، پروفسور فلسفه در دانشگاه کنستانس آلمان بود و اکنون بازنشسته است. تحقیقات وی در زمینه فلسفه سیاسی، فلسفه غیر اروپائی، تئوری استدلال، روشنگری و عملگرایی از روی منطق (logischer Empirismus) بوده است. علاوه بر کتاب مورد نظر، او دو کتاب دیگر نیز با عناوین "از افلاطون تا ویتگنشتاین" و "فلسفه برای مطالعه" نیز منتشر نموده است.

چرا توضیحاتی در تکمیل معرفی ترجمه این کتاب ضرورت دارد؟

بنظر اینجانب این کتاب با در نظر گرفتن شدت و گسترش بنیادگرایی اسلامی در خاور میانه و اثرات مهلک آن در سراسر جهان، میبایستی در میان فارسی‌زبانان، از انعکاسی که در خور اهمیت آنست برخوردار باشد. یکی از مشکلات در مطالعه آن میتواند این باشد که خواننده نتواند بسادگی رابطه بین بنیادگرایی عام و تاریخی را با بنیادگرایی اسلامی حاکم در ایران و خاورمیانه

برقرار کند. از این روی با انتخاب بخش هائی از ترجمه کتاب سعی شده که این رابطه برقرار شود.

شیوه آوردن گزینه ها و نقل قول ها در این نوشته

برای مشخص نمودن گزیده ها از کتاب شلایشرت، همه جا از علامت گیومه باز («») به عنوان آغاز گزیده و گیومه بسته («») به عنوان پایان گزینه استفاده شده است. برای مشخص نمودن سایر نقل قول ها در آغاز و پایان نقل قول از علامت گفتاورد (") استفاده گردیده. این علامت همچنین برای برجسته نمودن لغات یا عبارات نیز بکار رفته است. توضیحات نگارنده این سطور در پرانتز با نشانه (... - م) مشخص شده است.

توضیحاتی در باره مقولات اصلی کتاب

قبل از پرداختن به نقل قول های انتخاب شده، در اینجا خطوط فکری کتاب، بویژه نکاتی که استدلال نویسنده در مورد مقولات اصلی بنیادگرایی را مطرح میسازد، حتی الامکان با توضیحاتی ارائه میگردد تا از یکطرف آمادگی ذهنی خواننده افزایش یابد و از طرف دیگر اگر مناسبتی دیده شد، ارتباط مطلب با بنیادگرایی اسلامی برقرار گردد.

جزمگرایی

وقتی شلایشرت به ویژگی های جزمگرایی می پردازد، بر این نکته تاکید دارد که باید در بحث با جزمگرا، همواره از این حرکت کنیم که با انسانی باهوش و از نظر فکری پیگیر سر و کار داریم که اقداماتش به هیچ وجه "غیر عاقلانه" نیست. باید توجه داشته باشیم که آنها نیز استدلالات خود را دارند. نباید جزمگرا را به عنوان فردی ناپیگیر (inkonsequent)، یا از نظر روانی محدود بدانیم و فرض کنیم که هر دوی ما در اصول عالیتر مشترکیم، ولی او به اندازه کافی هوشمند نیست که آن را تشخیص دهد. باید قبول کنیم که میتوان در مورد اصول بحث کرد، اما استفاده از اصول عالیتر ممکن نیست.

استدلالهای جزمگرایان

جزمگرایی چند اصل پایه ای دارد که یکی از آنها "دفاع از ایمان درست" است. ذوب شدگان در ولایت بر این عقیده اند که نه تنها از "ایمان درست دفاع میکنند" بلکه از وعده پشتیبانی خداوند نیز برخوردارند. [یک سردار سپاه](#): "آرمان ما نابودی کاخ سفید و محو صهیونیسم است" و "تا مادامی که صادق باشیم، از دل توطئهها موفقیت به دست می‌آید و این وعده خداست".

جزمگرا چند استدلال پایه ای دارد. برای نمونه اینکه خود را چوپان و مردم را گله میدانند. شبانی که وظیفه دارد گله، یعنی مردم، را به راه درست هدایت کند. همانطور که آیت الله خمینی مردم را صغیر و ولی فقیه را قیم آنان میدانست. همچنین آمران به معروف و ناهیان از منکر و یا اسیدپاشان زیر دست آنها نیز خود را هدایت کننده مردم به راه راست می پندارند. استدلال دیگر جزمگرایان خطرناک بودن ارتداد است. مرتد کسی است که یک ایدئولوژی را داشته ولی از آن دور شده است. مجازات ترک دین اسلام، مرگ است و اگر به این اصل عمل شود همه آنهائی که مسلمان بوده و به ادیان دیگری گرویده یا بی دین شده اند، باید کشته شوند.

«جزمگرا هیچگاه مخالفان خود را افرادی اندیشمند و جویای حقیقت توصیف نمیکند. آنها از نظر او مشتبی جانی، دیوسیرت و دیوانه اند». در جمهوری اسلامی بسیاری از مخالفان به عنوان "مفسد فی الارض" اعدام شدند. اما چون عامل فساد که امروز سراپای جمهوری اسلامی را فراگرفته خودی ها هستند، آنها مجازات نمیشوند.

«به نظر جزمگرا نه تنها خون منحرفان بلکه آبروی آنها را نیز باید ریخت. جان مرتد را باید گرفت، آنهم نه مثل یک شهید، بلکه چون سگی پلید. منحرفان، مرتدان و مخالفان را نباید بسادگی کشت. باید آنها به شدیدترین وجه ممکن شکنجه کرد». در جمهوری اسلامی بارها مخالفان را قبل از اعدام به تلویزیون آورده و آنها را مجبور کرده اند که بگویند خیانت کرده اند.

«جزمگرائی هرچا که بتواند می خواهد اندیشیدن را ممنوع کند. هرکس که مانند جزمگرایان نیاندیشد، تبهکار و پلید و فتنه گر است».

«جزمگرا همواره از خود این تصویر را ارائه میدهد که از افراط دوری می جوید. کثافت کاری ها عموماً توسط "پادوها" انجام میشود و رهبران دست خود را کثیف نمیکند». در جمهوری اسلامی نیز، قتل و کشتار مخالفان توسط "پادوها" صورت میگیرد. اما بر خلاف سایر جزمگرایان، رهبران آن نه تنها از افراط دوری نمی جویند بلکه دائماً بر لزوم اعدام و کشتار و سرکوب مخالفان تاکید دارند. آیت الله خمینی بارها علناً خواهان کشتن مخالفان شد. البته کسانی هم بوده اند که از افراط های صورت گرفته به نوعی دوری می جویند و آن را "مردود" می شمارند، «اما کاری هم نمیکند تا مانع افراط شوند».

شیوه های مبارزه با جزمگرائی

شلایشرت پس از فهرست نمودن استدلالهای جزمگرایان به شیوه های گوناگون مبارزه با جزمگرائی می پردازد. وی نفی یکسره اصل های حریف را که "مبارزه بیرونی" می نامد، استدلال نمیداند. راه دیگر مبارزه با جزمگرائی از نظر او "مبارزه درونی" است. این روش مبارزه در کلیسا وجود داشته است. در جمهوری اسلامی هم برای نمونه اصلاح طلبان چنین روشی را دنبال میکنند.

ویژگی های انتقاد درونی

«در انتقاد "درونی" منقد جزمگرائی خود را با حریف در همان زمین قرار میدهد. یعنی تا آنجا که میشود همان اصول و متون مقدس را می پذیرد، اما کوشش میکند نشان دهد که بی مدارائی با آن اصول متباین است». برای نمونه یک اتهام کلیسا به "جادوگران" برای سوزاندن ایشان بر تل های آتش، این بود که آنها با شیطان قرارداد بسته اند. منقدان درونی بدون آنکه لزوم مجازات "جادوگران" و "مرتدان" را رد کنند، در مورد جادوگران استدلال میکردند که «چون شیطان جسمیت ندارد، بنابراین بستن قرارداد با او هم میسر نمیشود». اصلاح طلبان جمهوری اسلامی نیز کلیت نظام را قبول دارند و فقط به رفتار این یا آن مقام و یا برداشت اشتباه این یا آن قدرتمدار، انتقاد دارند و آن را مسبب وضعیت کنونی ایران میدانند.

به گفته شلایشرت: «انتقاد درونی گاهی از نظر استراتژیک لازم است، اما اغلب بیش از حد به تاثیر آن بها داده میشود. چنین انتقادی به خوانندگانی دانش آموخته و وارد به سیستم فکری جزمگرا نیاز دارد و گاهی به اختلافات تفسیری دور و دراز می انجامد. اما انتقاد درونی حتی وقتی موفقیت آمیز باشد، هیچ تضمینی برای آینده نمیدهد. وقتی سوزاندن انسانها به عنوان

جادوگر به این دلیل قطع شود که بر اساس تحلیلی هوشمندانه از انجیل شیطان نمیتواند قرارداد بسته باشد، وقتی که یک واژه شناس دیگر تحلیل متفاوتی از انجیل ارائه دهد، آنوقت تل های هیزم برای سوزاندن دوباره آماده میشود».

اما «انتقاد درونی کم تاثیر است و راه گریز باز میگذارد. از نظر منطقی باید هدف نهائی، همواره نفی کامل ایدئولوژی مورد نظر باشد. برای نمونه اینکه "جادو گری اصلا وجود ندارد!" اما این نوع انتقاد، بیرونی است که با آن پایه های اساسی فکر حریف مورد سوال قرار میگیرد».

شلایشرت چند نمونه از استدلالهای انتقاد درونی برای نمونه رد استدلال شبانی، تمایز قائل شدن بین خشونت "خودبها" و "غیر خودبها"، خشونت در تورات، تبهکار نمایاندن مخالفان، دوری جوئی از افراط، عطفوت با خودبها و خشونت با غیرخودبها و غیره را می آورد و روش هائی که منقدان درونی علیه آنها بکار میبرند را نیز بررسی میکند. این روش ها برای نمونه، "یافتن و عرضه قسمت هائی از متون مقدس که خواهان مدارا هستند"، "بحث بر سر اینکه آیا باید این متون را لغت به لغت یا با تفسیر فهمید". "نشان دادن ناهمخوانی های موجود در متون مقدس". "بررسی دقیق امکان معجزات" و غیره میباشند.

انتقاد تخریبی (subversiv)

بنظر شلایشرت در مبارزه با جزمگرایی با یک دستگاه فکری کم و بیش منسجم و مصون در برابر تجربه و در یک کلام ایدئولوژی درگیریم. او سوال میکند که چگونه میتوان به چنین دستگاہی حمله کرد بدون آنکه خطائی منطقی مرتکب شد و بدون آنکه به انتقاد بیرونی در حد نفی صرف پایه های دستگاه فکری مزبور بسنده نمود؟

شلایشرت سپس به توضیح "انتقاد تخریبی" که آن را آلترناتیو برتری نسبت به روش های دیگر میداند، می پردازد. وی این نوع انتقاد که روش اندیشمندی چون ولتر (Voltaire) نیز در برخورد به بی مدارائی بوده است را چنین معرفی میکند:

«سلاح کارآی روشنگر، نتایج همیشه مورد بحث "انتقاد درونی" یا موعظه های ادعائی یک ایدئولوژی دیگر نیست، بلکه آوردن جملاتی (بدلیل درستی) غیر قابل انکار در باره ایدئولوژی حریف است. روشنگر نیازی به آن ندارد که نیت های بدی به حریف نسبت دهد و نباید هم این کار را بکند. روشنگر همچنین اجازه ندارد به حقه متوسل شود و چنین وانمود سازد که میتواند ایدئولوژی حریف را "رد کند". روشنگر باید به حقیقت و واقعیات اتکاء کند، بویژه آن حقیقت هائی که برای حریف شرم آورند. این در کنار درخشش در سبک، راز کامیابی ولتر بود؛ او همواره دقیق و درست گزارش میداد. درست به همین علت داستانهای مکررا عجیب و غریب، خنده آور، هولناک و خجالت آور او تا آن حد "تخریبی" بودند؛ آنها بدخواهانه اند اما ساختگی و جعلی نیستند. او به حریف نسبت نادرستی نمیدهد، اما بسیاری از نکات تاریک را زیر نور خورشید میگیرد. وقتی حمله میکند اطلاعاتش از موقعیت کامل است. علت خطرناکی او برای حریفان را نمیتوان تنها با اشاره به سبک کار متنوع و بویژه طنز گزنده او توضیح داد. حمله او با گزارش واقعیات توأم است و داوری نهائی را به خواننده وامیگذارد».

«روشنگر ادعا نمی کند که می خواهد با استدلال تخریبی خود چیزی را ثابت یا رد کند. او متواضعانه میخواهد اطلاع رسانی کند و راههای دیگر فکر کردن را نشان دهد. او میخواهد فقط نشان دهد که ایدئولوژی مربوطه چه عناصری را در بر میگیرد. کار او یک امتیاز بزرگ دارد. در انتقاد درونی باید ایدئولوژی مورد انتقاد با صدای بلند پذیرفته شود و در انتقاد بیرونی باید آن

ایدئولوژی از آغاز نفی شود. اما شگرد تخریبی نیازی به این چیزها ندارد. در اینجا نیازی به اعلام پذیرش یا اجبار به نفی ایدئولوژی حریف نیست».

«راهکار تخریبی می آموزد که به ایدئولوژی ها از بیرون نگاه شود. نشان میدهد که اغلب به جای توسل به معجزه و اسطوره میتوان برای پدیده ها توضیح ساده ای یافت. اما کار اصلی آن اینست که در جایی که بر ددمنشی ها پرده ایدئولوژیک میکشند، آنها را با نامش صدا میزند. استدلال تخریبی فرم یک انتقاد بیرونی از نوع "آنچه که به آن باور داری غلط است" را ندارد، بلکه میگوید: "بتو نشان میدهم که در اصل به چه چیز باور داری!"».

روش های تخریبی

شلایشرت در کنار استدلال تخریبی، روش های "خنده تخریبی"، کاریکاتور و بررسی معجزات را توصیه میکند.

شاید یکی از مهمترین نکات نوشته شلایشرت اینست که «باید حریف را جدی گرفت». «در جایی که کتابی مقدس دانسته شود، باید انتظار آن را داشت که پیروان آن بکوشند فرمانهای آن را کلمه کلمه به اجرا در آورند. در برابر این تفکر پیگیرانه نمیتوان استدلالی آورد و هیچ روشنگری نمیتواند آن را از نظر منطقی رد کند. باید تا فرصت از دست نرفته محتوای ایدئولوژی را برای حاضران به تفصیل و با روشنی شرح داد تا به خطرناکی آن پی برند. تخریب خردورزانه بر این شگرد استوار است که حریف را جدی می گیرد. سخت جدی میگیرد. جدی تر از توده مریدان و پیروان زودباور». «جدی گرفتن حریف بیش از هر چیز به معنای جدی گرفتن برنامه ها و احکام مداراستیز، بدخواهانه، افراطی او و خودداری مطلق از گفتن این سخن است که انشاء الله گربه است و پیش نخواهد آمد که وی به این حرفها عمل کند».

«در اینجا ممکن است به روشنگران خرده گرفته شود که آنها دچار توهم شده و می خواهند مردمانی ساده و بی آزار را به چشم مشتکی بالقوه تبهکار ببینند. برداشت درست از متون مقدس منوط به تفسیر درست است. باید این متون را با توجه به روح آن دید که در این صورت چیزی جز دعوت به صلح و مدارا نیست. اما پیشتر دیده ایم که اگر تعصب و جزمگرایی میداندار شود، قدرت انتقاد درونی و جدال برای اثبات ناهمخوانی های موجود در متون چقدر ناچیز است. بسته به نیاز، اینجا قرائتی صلح جویانه و آنجا قرائتی خونخوارانه از آن عرضه میشود».

«افزون بر شگردهای تفسیری حریفان، عاملی دیگر باعث میشود که کار روشنگر گاه به جنگ دُن کیشوت با آسیاب بادی بنظر رسد. بارها دیده شده که یک ایدئولوژی که در آغاز افراطی و انقلابی بوده، پس از چندی خود را با دنیای پیرامون خود تطبیق میدهد و به ترکیب خاصی از افراط در حرف و واقعگرایی صلح جویانه در عمل تبدیل میشود. به این ترتیب ایدئولوژی آشفته و درهم بنظر میرسد، بطوری که منتقد دیگر نمیداند انتقاد او علیه چه چیز است».

«تا زمانی که نه بدلیل فقدان جزمهای مربوطه در ایدئولوژی مزبور، بلکه به علت معقول بودن مراجع، تل های آتش برای سوزاندن جادوگران و مخالفان دین یا ایدئولوژی فراهم نمیشود، روشنگر نباید آرام بگیرد. با تغییر شرائط قدرت، تل های هیزم میتوانند دوباره آتش زده شوند بدون آنکه به تغییری در جزمها نیاز باشد. زرادخانه نظری برای هرگونه مداراستیزی همچنان مهیاست».

«اگر یک ایدئولوژی بنیادگرا، افراطی و غیرتی شود و بتواند علاوه بر آن قدرت در جامعه را نیز بدست گیرد، آنوقت ساده دل ترین انسانها نیز آشکارا در می یابند که سرشان چه کلاهی رفته است. در این شرایط روشنگر براحتی میتواند زبانها و وحشتناکی آن ایدئولوژی را برای همه روشن سازد. مساله فقط اینجاست که او فرصت آن را که صدایش را بلند کند، نمی یابد. پس باید نسبت به بنیادگرایی پیش دستی کرد».

در باره استحکام ایدئولوژی ها

«ایدئولوژیها به هیچ رو باثبات و مستحکم نیستند و درست به همین علت است که آنها را در مفهوم دقیق کلمه نمیتوان "رد" یا بر آنها غلبه کرد. آنها کهنه، غیر قابل توجه، خسته کننده و فراموش میشوند. استحکام آنها مانند دیوارهای اریحاست (Jericho) شهر چند هزار ساله در منطقه خودگردان فلسطین. در انجیل آمده که دیوارهای آن با صدای چند گرنای محاصره کنندگان آن فروریخته است - [از ویکی پدیا](#) - م). وقتی پوسیده شدند، با تلنگری فرو میریزند. اما ویرانه های ایدئولوژی ها بجای میماند».

گزیده ها

پروفسور شلایشرت در کتابش پس از مقدمه به توضیح "عناصر استدلال" بطور عام، و سپس دامهائی که در راه یک برخورد مستدل نهاده شده است می پردازد. وی در فصل چهارم کتابش تحت عنوان "ایدئولوژی، جزمگرایی و استدلال" امکان بحث مستدل با کسی که "با او اصل مشترکی نداریم" را مورد سوال قرار میدهد. او مینویسد:

«آیا بحث مستدل با جزمگرایان ممکن است؟»

بحث مستدل هنگامی ممکن میشود که گفتگو کنندگان بر سر اصول بنیادین توافق داشته باشند. بحث با کسی که با ما بر سر هیچ اصل بنیادین توافق ندارد و ارزش ها و جزم هائی را درست میدانند که ما نادرست میدانیم، چگونه ممکن است؟ رد کردن و نفی تها یا جزم های چنین کسی "استدلال" نیست و در بهترین حالت جانشین ساختن یک سیستم جزمی با سیستم جزمی دیگری است.

برای یک روشنگر، باید انساندوستی (هومانیسم) مهمتر از جزم های دینی باشد. اما جزمگرای دینی طرفدار این اصل است که حقیقت او نجات بخش است و به این جهت باید در صورت لزوم، اهدافش را با استفاده از خشونت به پیش برد».

پاسخ شلایشرت به این سوال که آیا دو ایدئولوژی یا دو دین متفاوت میتوانند درستی جزم های خویش و نادرستی جزم های دیگری را با استدلال ثابت کنند، منفی است:

«"استدلال" به "اصل" یا "پرنسپ" نیاز دارد و دعوای اصلی درست بر سر همین "اصل" است».

«حالت عادی اینست که بحث منطقی میان دو ایدئولوژی میسر نیست. تاریخ نیز کم یا بیش این را تأیید میکند. وضعیت را میتوان با این جمله منطبق کلاسیک بطرز کوتاهی بیان کرد: "با کسی که حتی اصول ما را مورد سوال قرار میدهد نمیتوان بحث کرد"».

«میتوان بحث منطقی میان دو ایدئولوژی دلخواه را بررسی نمود. وقتی ایدئولوژی هائی که مجموعه ای از اصول فورموله شده و متون بنیادین دارند با یکدیگر بحث میکنند، انتظار میرود که گفتمان مزبور هوشمندانه و منطقی باشد. اما واقعیت غیر از اینست. صاحبان ایدئولوژی و ادیان مختلف بسته به قدرت واقعی شان یا با آتش و شمشیر یا به جان هم می افتند و یا در کنار هم به زندگی ادامه میدهند، بدون اینکه یکدیگر را قانع کرده باشند» (ص ۶۴).

«کوشش برای یک بحث مملو از صبر و حوصله میان دو ایدئولوژی متفاوت برای قانع نمودن طرف مقابل با نیروی استدلال، در بهترین حالت در درام، رمان و شعر دیده میشود. مشهورترین و بدنامترین آنها، گفتگوی مذهبی دستکاری شده جین بودین (Jean Bodin) است. در این بحث یک طرفدار لوتر (پروتستانت)، یک کالونیست (بنیادگرای کاتولیک)، یک کاتولیک، یک مسلمان، یک یهودی، یک نماینده دین عقلانی و یک طرفدار نوعی دین طبیعی شرکت دارند. هر کدام سعی دارد دیگری را از درستی دین خود قانع کند. گفتگوها که با روحیه کامل مدارا و احترام متقابل صورت میگیرد، ناموفق بودن محتوایی این کوشش را نشان میدهد. هیچیک نمیتواند دیگری را قانع کند. گزارش با این جمله تمام میشود: "... آنها بعد از آن با صلحی اعجاب انگیز در کنار یکدیگر زندگی کردند... اما دیگر هیچگاه در مورد دین با هم بحث نمیکردند و هر یک فرائض دینی خود را همچنان دنبال مینمودند».

با وجود اینکه از دید منطق راه به جایی نمیرند، انسانها دائما کوشش دارند با نمایندگان ایدئولوژی های مخالف وارد بحث شوند. شلابیشرت علت این کوشش را عوامل زیر میداند:

اول اینکه به امکانات موجود برای استدلال واقعی اغلب بیش از اندازه بها داده میشود. دوم اینکه احتمالا کوشش میشود یک سری اصول مشترک پیدا شود؛ امری که بویژه زمانی که منقد از درون سیستم انتقاد میکند، مطرح است. سوم اینکه مجادله با حریف میتواند فقط برای نفی پرنسیپ های او باشد که در این صورت میتوان آن را انتقاد پایه ای نامید. چهارم و آخر اینکه میتوان با حریف ایدئولوژیک از راههای دیگری جز با برهانهای که راه فراری باقی نمیگذارند نیز برخورد کرد. برخوردی که در کتاب به آن "تخریب کننده" (Subversiv) اطلاق میشود.

البته در بحث با یک جزمگرا همواره کوشش میکنیم به راه معمول استدلال بازگردیم. یعنی به دنبال اصول مشترکی مانند حقوق بشر، عواطف اولیه انسانی یا مسئولیت در مقابل آینده بشریت باشیم. اما چنین راهکاری خوش بینانه و بر این فرض استوار است که بنیادگرا از اصول مشترکی که با او داریم نتایجی غلط گرفته است.

باید مواظب باشیم. نباید جزمگرا را به عنوان فردی ناپیگیر (inkonsequent)، یا از نظر روانی محدود بدانیم و فرض کنیم که هر دوی ما در اصول عالی تر مشترکیم، ولی او به اندازه کافی هوشمند نیست که آن را تشخیص دهد. باید این واقعیت را قبول کنیم که میتوان در مورد اصول بحث کرد. اما استفاده از اصول عالی تر ممکن نیست» (ص ۶۵).

«جزمگرایی چیست؟»

جزمگرایی کور و احساسی ... باعث اعمالی مسخره، ستمگرانه و وحشیانه میشود. آنهم نه تنها با شرم و ناراحتی وجدان بلکه با چیزی مانند شادی و آسودگی خاطر.

ولتر در مورد جزمگرایی گفته است:

"جزمگرایانی وجود دارند که خونشان به سردی یخ است. آنها قاضیانی هستند که کسانی را که تنها جرمشان دگراندیشی است، به مرگ محکوم میکنند" (ص ۶۶).

باید در بحث با جزمگرا همواره از این حرکت کنیم که با انسانی باهوش و از نظر فکری پیگیر سر و کار داریم که اقداماتش به هیچ وجه "غیر عاقلانه" نیست. باید با اصول کلی و اشکال استدلال آنان آشنا شویم و توجه داشته باشیم که آنها نیز استدلال خود را دارند.

این اصل پایه ای جزمگرا که "باید برای حقیقت در برابر تمام آموزه های دیگر ارزش ویژه ای قائل شد" یا "باید از خدا بیشتر از انسانها پیروی نمود" را به سختی میتوان مورد سوال قرار داد. وقتی چنین اصلی با این تفکر که: "حقیقت از آن من است" و "من میدانم که خدا از من چه می خواهد" در آمیزد، پیش شرط مهم برای فوران جزمگرایی فراهم گردیده است.

جزمگرایی نقطه مقابل مدارا (Toleranz) است. فقدان مدارا به سبب ویژگی های گاه تهوع آور شخصیتی فرد جزمگرا نیست، بلکه به دلیل انگیزه های عالیتر، برای نمونه بخاطر حقیقت، احترام به خدا، حزب، طبقه کارگر، ملت و نژاد میباشد. جزمگرایی، رفتار غیرانساندوستانه بنام اهداف عالی است و از اینرو عاملان آن با آرامش وجدان دست به جنایت میزنند. به زعم آنها حرف کافی نیست، باید عمل کرد. در دائرة المعارف مشهور روشنگری فرانسه در مورد جزمگرایی آمده است (ص ۶۶):

"انسان نمیداند چه رفتاری در برابر جزمگرایان پیش گیرد. اگر با آنها ملایم رفتار کنید - آنها شما را لگدمال میکنند. اگر تحت پیگرد قرارشان دهید، قیام میکنند. بهترین وسیله برای ساکت نمودن آنها جلب توجه عموم به مقولات دیگری است. علیه آنها نباید هیچگاه زور بکار برد. فقط با مردود دانستن و استهزاء میتوان آنان را بی اعتبار و تضعیف نمود" (ص ۶۷).

شلایشرت علت اینکه اغلب نمونه های کتابش از گذشته مسیحیت گرفته شده است را چنین توضیح میدهد:

«این انتخاب دلائل متعددی دارد: مدارا ستیزی در تئوری و عمل ادیان مسیحی یک پدیده کاملاً رایج بود که با وجدان آسوده اعمال میشد. مذاهب مسیحی تاریخی طولانی دارند که طی آن برداشت ها از مداراجوئی و مداراستیزی توانسته است به درجه بالائی از تفکر برسد؛ علاوه بر این نمونه های انتخاب شده از دورانهای به اندازه کافی دور، امکان یک بررسی بدون دردسر را میدهد.

در کنار دین، زمینه های متعدد دیگری وجود دارد که در آنها نیز بنیادگرایی رشد یافته است: سیاست، نژادپرستی، ناسیونالیسم. اما هیچکدام از آنها چون حوزه مذهب پرورنده دستگاه استدلالی به سود بی مدارائی نبوده است. دستگاهی که بیش از هزار سال بر پهنا و درازای آن افزوده اند. و نیز هیچ حوزه دیگری نمیتوان یافت که در آن مانند ادیان مسیحی دست به "نقد درونی" علیه بی مدارائی و نقد این نقد، زده شده باشد.

اگر مساله فقط اشکال بارز بی مدارائی دینی بود، میتوانستیم، حد اقل آنجا که به اروپای مرکزی مربوط میشود، مساله را خاتمه یافته فرض کنیم. اما حتی برای این بخش از جهان نیز این اقدام عجولانه است. جزمگرائی مانند "خشونت ورزی" به راحتی از خوی انسانها بیرون نمیرود و هر زمان به شکلی بروز میکند.

بسیاری تصور میکردند که این طاعون لاقل از اروپا رخت بر بسته است. اما از سال ۱۹۹۱ که کشتار گسترده در شبه جزیره بالکان آغاز شد، دیدیم که ماجرا ادامه دارد. می بینیم که پیشرفت در علم و فنون، تضمینی برای پایان یافتن جزمگرائی نیست و در اروپا هم نمیتوان از خاتمه یافتن آن مطمئن بود(ص ۶۷).

بی مدارائی دینی موضوع جالبی برای علم استدلال است، زیرا که شکل ناب "جزمگرائی" را ارائه میدهد. بر عکس جزمگرائی ناسیونالیستی که در آن همواره انگیزه های مشخص اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز نقش دارند، اینجا (حد اقل در ظاهر) دعوا نه بر سر قدرت، ثروت و فضای زندگی، بلکه بر سر "مکتب ناب" و "ناموس الهی" است.

در سال ۱۹۹۴ دکتر گلدشتاین نامی در اسرائیل حمام خونی از اعراب به راه انداخت؛ بلافاصله پس از آن ادعا شد که وی روان پریش (Psychopath) بوده است. در نوامبر ۱۹۹۵ یک دانشجوی اسرائیلی نخست وزیر اسرائیل اسحق رابین را به قتل رساند. در هر دو مورد پای جنایتها در میان بود که اهدافی از پیش تعریف شده را دنبال میکردند و برنامه آنها با دقت ریخته شده بود. اهدافی که فقط عاملان قتل ها در سر نداشتند. آنها فقط در پیگیری عقایدشان سرسخت تر از دیگران بودند. درست همین جزمگرائی است.

در خاور نزدیک اما نزاع فقط بر سر ایدئولوژی نیست و پای خاک نیز در میان است. امری که بررسی استدلالها را مشکلتر میسازد. به این جهت ما برای روشن شدن مطلب، از نمونه هائی که از دید منطقی "پاکیزه" تر هستند کمک میگیریم.

بخشی از مثالهای زیر از متون یک مُصلح (Reformer) ژنوی بنام کالون (Calvins) است. برای فهم بهتر، تاریخ آن مختصرا ترسیم میشود. در ۲۷ اکتبر ۱۵۵۳ در شهر ژنو که کالون بر آن سیادت داشت، پزشک اسپانیائی و دانشمندی بنام سیروه (Servet) زنده زنده در آتش سوزانده شد. او سه گانه بودن خدا (خدای پدر، خدای فرزند و روح القدس - م) را رد میکرد اما در موارد دیگر یک مسیحی معتقد بود. بلافاصله پس از مرگ وی انتقادها شروع شد. مهمترین منقد، "سیاستیان کاستلیو" (Sebastien Castalion)، هومانیست شهر بازل بود. کالون که مسبب اصلی اعدام سیروه بود در پی این اعتراضات برای توجیه کشتن کافران بطور عام و کشتن سیروه بطور خاص، با نوشته مفصلی رو به افکار عمومی کرد. نوشته کالون مجموعه ای از استدلالها و ترها برای قبولاندن آن بود که باید علیه مرتدان در صورت لزوم خشونت اعمال کرد(ص ۶۸).

استدلالات مشابهی نیز مدتها پیش از آن شده بود. ... بخشی از استدلالها از اگوستین (Augustinus) مقدس از پدران کلیسا، از سال ۴۰۸ میباشند، که وی در آن بر لزوم اعمال خشونت حکومتی علیه مرتدان، یعنی مسیحیان غیرکاتولیک، تاکید کرده است. این خشونت مشروعیت یافته، ضبط اموال، از دست دادن حق ارث، از دست دادن حق وصیت، ممنوعیت خرید و فروش و بالاخره تبعید که اساس موجودیت شهروند را نابود میکردند، یعنی در مجموع نابودی وجود شهروندی شخص را در بر میگرفت(ص ۶۹).

پس از تعریف جزمگرائی شلاپشرت به معرفی استدلالات جزمگرایان میپردازد. در زیر برخی از این استدلالات آورده میشود:

«اصل پایه ای مکتب و چندین استدلال در رد مدارا»

در نوشته کالون با عنوان "دفاع از ایمان درست" جملات زیر دیده میشود که اصل جزمگرائی مذهبی را با روشنی تام طرح میکند:

"هر کس از این نظر حمایت کند که مجازات کافران و مرتدان به حق نیست، خود، آگاهانه شریک جرم و همکار جنایت شده است. قدرتهای زمینی را برخ من نکشید ... این خداست که اینجا حکم میکند و شخص بروشنی می بینید که "او" تا آخر جهان چه چیزی را در کلیسای خود میخواسته است".

"خدا بی جهت احساسات بشری که دل را رحیم میسازند، نمی کوبد. او بیهوده مهر پدری به فرزندان و عطوفت بین اخوان و شفقت با همنوعان را نفی نمیکند. بی دلیل مردان را به دوری از تملق گوئی های زنانشان که ممکن است دل آنان را نرم کند، دعوت نمیکند. در یک کلام، "او" بی دلیل انسانها را از طبیعتشان خالی نمیکند. در واقع "او" نمیخواهد که جزمگرائی ایشان به سردی گراید".

"او" این سختی و بی انعطافی وافر را میخواهد تا نشان دهد که خدمت به خدا مهمتر از رعایت حال انسانهاست و او نمیایست به بهانه خویشاوندی، خون و امثالهم به حکم الهی تمکین نکند. و اینکه این دعوت بدان جهت است که باید با مجاهدت در راه او هرگونه انسانیت را فراموش کرد".

«خطرناک بودن بی حد ارتداد»

ایدئولوژی ها همه در این نکته مشترکند که کفر (دین یا ایدئولوژی دیگر) و ارتداد (خائن به دین یا ایدئولوژی، یعنی کسی که این ایدئولوژی را داشته ولی از آن دور شده است) بزرگترین خطر برای آنهاست. در تاریخ ادیان، جنگ علیه مرتدان همواره با سرسختی بیشتری صورت گرفته تا جنگ علیه کافران یا "دشمنان خارجی". علت اصلی باید این بوده باشد که کفار عموماً قدرت زیادی دارا بوده و "جنگ مقدس یا جهاد" علیه آنان شانس موفقیتی نداشته است. به این جهت بنیادگرایان اغلب با آنها همزیستی مسالمت آمیز داشته و حتی گاهی تجارتهای پرسودی با ایشان مینموده اند. اما غلبه بر مرتدان و رقبای خطرناک در حیطه قدرتشان، احتمالاً برایشان ساده تر بوده است (ص ۷۰).

برهانی که از طرف مداراستیزان علیه مرتدان ارائه میشود متفاوت است: مرتد بر خلاف مردم یک ملت دوردست به تمام حقیقتهای ایدئولوژی دسترسی دارد. او حقیقت را با چشمان خود می بیند و علیرغم این آن را قبول نمیکند. این چالشی بزرگ است، زیرا بنظر جزمگرا، حقیقت ایدئولوژی، بدون نیاز به اثبات، عیان است. پس وجود مرتد توضیح دیگری دارد: مرتد بدجنسی میکند. او عنصر سیاهدلی است که علیرغم آگاهی از حقیقت، به ارتداد روی آورده است.

حقیقت، یعنی حقیقت جزمگرا، باید خود به دل ها بنشیند و آنجا مسلط و پایدار بماند. ارتداد به این تصور واهی صدمه میزند. به این جهت مرتد باید برای همیشه نفرین شود. برای مسیحیت

نیز مانند ادیان دیگر، ارتداد امری خطرناک است: "وقتی کسی که غسل تعمید دیده بود مسیحیت را ترک میکرد، با او به همان نسبت با شقاوت برخورد میشد".

«استدلال شبانی

مُرَّوَج کیش می پرسد: آیا او موظف نیست که کم شعوران، بی شعوران و به ویژه بدطینتان را در جائی که زبان خوش کارگر نیست، به زور به راه راست هدایت کند؟ کار او به کار شبانی در هدایت رَمِگان میماند. آگوستین استدلال شبانی را با مثال های زیر روشن میسازد:

"وقتی کسی ببیند که دشمنش به تبی مهلک گرفتار شده و کارش به جنون کشیده و دارد به عدم نزدیک میشود آیا شر را با شر تلافی نکرده اگر بجای اینکه مانع راه او شود و او را به بند کشد، اجازه دهد که وی به راه خود ادامه دهد؟ (ص ۷۱).

وظیفه چوپان اینست که بر گوسفندان چموش و جدا رونده از گله نهیب زند، چون مدارا با آنان بدخواهی و کار ناشایستی است: "آنهایی که با مرتدان ملایمت را تجویز میکنند بیش از همه سنگدلند، چون گوسفندان بیچاره را جلوی گرگها می اندازند، به امید اینکه گرگها گوسفندان را حفظ کنند".

«خشونت که تحمیل نیست

آگوستین پاسخ میدهد:

"نه، چنین کاری ممکن نیست. کار شدنی، هدایت توجه انسانها به جهت درست، مرتفع نمودن عادات اشتباه وی و رها نمودن وی از اشتباهات فکری است!"

و ادامه میدهد:

"نیروی عادت هیچوقت اجازه تغییر به سوی تفکر بهتر را نمیدهد، اگر ترس آنها را فرا نگیرد و آنها را متوجه واقعیت نکند. [...] کسی نمیتواند خلاف میلش خوب باشد، اما از ترس آنچه که ممکن است بر سرش آید، عادت تلخی که مانع پذیرش حقیقت است را رها میکند و یا مجبور میشود که از ترس تکرار اشتباه، بدنبال حقیقت برود [...] و به این ترتیب چیزی را که قبلا نمی پذیرفت داوطلبانه قبول کند!"

«ارعاب با ارعاب تفاوت دارد

چون مذهب کاتولیک استفاده از ارعاب را مردود ندانسته آگوستین از استدلالی کلاسیک برای متمایز نمودن انواع آن استفاده میکند:

"هرکس که مراعات تو را میکند، دوستت نیست و هرکس که تو را کتک بزند دشمنت نیست. کتک دوست بهتر از بوسه دشمن است". وقتی "خوبی" یا "بدی" باعث همان درد میشود، تفاوت میان آن دو در علت وقوع آنها نهفته است" (ص ۷۳).

«رستگاری آخری از آنهایی است که آزار دیده اند

تاریخ جهان نمونه های زیادی را میشناسد که آزارشوندگان به سرعت به آزاردهندگان تبدیل شده اند. این دگرگونی برای ایدئولوژی هایی که آزار دیدن را ارج می نهند، مشکل زاست.

بنابراین باید بین آزار شدگان "خوب" و آزار شدگان "بد" تفاوت قائل شد. خوبان مستحق این وعده انجیل اند؛ خوشا به حال کسانی که در راه عدالت آزار می بینند، زیرا پادشاهی آسمانی از آن ایشان است". آگوستین در مورد "بد"ها یعنی آزار شدگانی که کاتولیک نبوده اند نوشته است:

"... کسانی که رنج این دوران را نه بخاطر عدالت، بلکه بخاطر تقلب و غرور تحمل کرده اند، در آینده کیفری خواهند دید که حق خدانشناسان است".

«استدلال خود تو هم!»

فرقه ها و مذاهب مختلف مسیحی ظاهرا در سرکوبگری دگراندیشان دست کمی از یکدیگر ندارند. آگوستین که از پدران کلیساست بر این نکته تاکید میکند و می گوید همه این کیشها در سرکوب نامسیحیان تاریخ مشترکی دارند:

"کدام یک از ما یا کدام یک از شما فرمانهای قیصر علیه کافران را تحسین نکرده است؟ آن فرامین مطمئنا باعث مجازات های سخت تری میشد؛ مجازات خدانشناسی در آن دوران مرگ بود".

به این ترتیب حق انتقاد از مخالفی که خود قبلا به خشونت فرا خوانده است، مورد تردید قرار میگیرد بویژه آنکه با او با بسی ملایمت رفتار میشود. از این گذشته:

"شما میگوئید که نمیخواهید قسی القلب باشید؛ من معتقدم شما نمیتوانید قسی القلب باشید، چون گروهکی بیش نیستید!".

«استدلال خود تو هم! واژگونه»

کافران تقریبا همیشه از نظر دینی اهل مدارا بوده اند. این به سود مسیحیت در آغاز آن بوده است. آیا مسیحیت نیز نباید به نوبه خود اهل مدارا باشد؟

کالون این را بشدت رد میکند:

"کافران حقیقت را نمیشناختند بنابراین مدارایشان با مذاهب دیگر عاقلانه بود. اما مسیحیان راه حق را یافته اند"، پس بایسته نیست که مداراجو باشند».

«تبهکار نمائی»

آگوستین می پرسد:

"در جایی که زناکاران مجازات میشوند چرا نباید دگراندیشان را نیز کیفر داد؟ و به این ترتیب میخواهد دگراندیشی را مانند زناکاری در آن دوران، جرم قلمداد کند".

جزمگرا هیچگاه مخالفان خود را افرادی اندیشمند و جویای حقیقت توصیف نمیکند. آنها از نظر او مشتبی جانی، دیوسیرت و دیوانه اند. به دگراندیش مهر یک جنایتکار معمولی زده میشود که در نتیجه آن پیگرد او حالت مساله ای خاص بودن را از دست میدهد. دگراندیشی را انحراف می نامند و آن قدر به گوش مردم می خوانند تا آن را به معنای محاربه با دین و دولت بشناسند. ...

همواره جنین بوده است: منحرف، دشمن طبقاتی است، مخالف دیدگاه رسمی در الهیات، کافر است.»

«استهزاء قربانیان»

نه تنها خون منحرفان، بلکه آبروی آنها را نیز باید ریخت. جان مرتد را باید گرفت، آنهم نه مثل یک شهید، بلکه چون سگی پلید. کالون قبل از کشتن سیره از او در زندان دیدار میکند. او از این شکوه میکند که سیره سکوت کرده و در دم آخر دیگر حرفی نمیزند. کالون میگوید:

"من از شما می پرسم! چرا او با وجود اینکه میتواند حرفش را بزند مانند چوب(!) سخنی در موافقت یا مخالفت نمیگوید؟ او نمی بایست از آن بترسد که زبانش را ببریم ...".

«ممنوعیت تفکر و تردید»

تبهکارنمائی با ممنوعیت تفکر که ایدئولوژی های جزمگرا مشتاقانه خواهان حاکم ساختن آنها، در ارتباط است. هر کس که مانند قدرتمندان بی مدارا نیاندیشد، تبهکار است. زیرا در صف تبهکاران و پلیدان ایستاده و نتیجتاً دشمن نظام است.»

«دوری جوئی از افراط»

تعبیری که جزمگرا از خود دارد و همچنین تصویری که از خود ارائه میدهد "دوری جوئی از افراط" است. بر پایه اصل بنیادی جزمگرایان هر کرداری که به سود آئین (و قدرت) آنها باشد یعنی به "نیت خیر" انجام پذیرد، رواست. جزمگرا، منحرف را تنها از سر محبت و به خاطر احساس مسئولیت سرکوب میکند.

اما همه میدانند که در سرکوب و کشتار منحرفان محبت و مروت نقشی ندارد. میدان در درست خوی عامی افراد است: قدرت طلبی، نفرت، حسادت، رذالت و بلاهت. کثافت کاری ها را به ارادل و اوباش می سپارند. "ابلهان مفید" و "آیادی دنیوی". حضرات اما دست خود را به خون نمی آلاینند. اگر هم به خاطر وحشت پراکنیهای چاکرانشان فغان برخیزد، زعما از افراط های صورت گرفته دوری می جویند و آن را "مردود" میدانند. اما کاری هم نمیکند تا مانع افراط شوند.»

«جزمگرا فقط انجام وظیفه میکند»

جزمگرا به خود به عنوان انسانی نرمخو و نیک سیرت مینگرد که قاطعیتش از رذالت و نفرت سرچشمه نمیگیرد. هرچه او میکند بخاطر مسئولیت مقدس شرعی است. او به هیچ رو خود را درنده خوئی که از آدمی گری نشانی ندارد، نمیداند. کالون میگوید:

"... آیا این انساندستی مزورانه نیست که مفسد کسی را بیوشانیم و با این کار هزاران روان را طعمه شیطان کنیم؟ اگر خدا بخواهد، همه خطا پنداری های سیره در زیر زمین مدفون می شود. اما من اگر بشنوم که این اباطیل دهن به دهن می چرخد ولی ساکت بمانم، خیانت کرده ام"».

«مبارزه با جزمگرایی»

شلایشرت خاطر نشان میسازد که استدلال علیه بی مدارائی در خود کلیسا هم وجود داشته است. او از دو کتاب، یکی نوشته بیل (Bales) از سال ۱۶۸۶ و دیگری از سباستیان کاستلیو

(Sebastian Castellion) از سال ۱۵۵۴ نقل قول هائی می آورد. اما برای اینکه نشان دهد کار به این سادگی ها هم نیست، استدلالهای تئودور برزلیوس (Theodor Berzelius) را هم که موافق جزمگرایی است، مطرح میکند (ص ۸۰). شلایشرت مینویسد:

«طرفین اختلاف، انجیل را پایه قرار میدهند. بنابراین پایه استدلال مشترکی دارند. اما در اینجا مشکل جدیدی سر بر می آورد که در بحث های ایدئولوژیک عموماً مشاهده میشود و آن اینکه متن مقدس را چگونه باید تفسیر کرد؟»

پیل می خواهد که عبارت "آنها را مجبور به ورود کنید" در انجیل (منظور از ورود، پذیرش دین مسیح است - م) بطور لغوی درک نشود بلکه استعاری فهمیده شود. او از این اصل دفاع میکند که هر تفسیر انجیل که ما را موظف به جنایت کند، اشتباه است. معنی لغوی عبارت "آنها را مجبور به ورود کنید" باعث همه گونه جنایت میشود، پس اشتباه است. جزمگرا در مقابل پاسخ میدهد:

"هرچه که در انجیل آمده درست است و باید به آن عمل شود، چه انسانی باشد، چه نباشد".

پیل سخنان خود را با این جمله به پایان میرساند که:

"حتی اگر دلائلی در دست باشد که بر مبنای آن باید جایی از انجیل را تحت اللفظی فهمید، نباید این کار را بکنیم، زیرا بیم آن میرود که جهان را دچار مصیبتی بی اندازه سازیم".

نزد پیل این حجت آخر است، زیرا او همواره می کوشد تا جایی که بتواند در چارچوب آموزه مسیحی - انجیلی استدلال کند. نخست ببینیم پیل چگونه برهانهای مداراستیز را رد میکند. پس از آن به استدلالهای مستقیم مداراجوئی می پردازیم.»

شلایشرت سلسله استدلالات منقدان درونی مانند پیل و کاستلیون در مقابل جزمگرایان را معرفی میکند.

«علیه استدلال بخطر انداختن

بر پایه برداشت سخت کیشان، مرتدان خطر بزرگی برای رستگاری دیگران اند، پس باید کیفر ویژه ای ببینند. منقد این برداشت میگوید که تنها مرتدان خطرناک نیستند، انسانهای دیگر نیز مانند آنان خطرآفرین اند. آیا همه کسانی که دیگران را به گناهکاری میکشانند و به نفرین جاودان دچار میکنند، باید سوزانده شوند؟ آیا پیگیرانه (konesquent) نیست که همه را سر به نیست کنیم؟ برای مثال سنگدلان، خودپسندان، خصیصان، روسپیان و باده فروشان را؟ (ص ۸۱).

کاستلیو به کالون که تمایل زیادی به جملات تورات (وصیت نامه عهد عتیق) نشان میدهد، میگوید:

"اگر قرار است از گذشتگان تقلید کنیم، پس همان کارها را انجام دهیم! انجیل را رها کنیم و به تورات بازگردیم. همه آنهایی را که خدا در تورات دستور داده یعنی: شکنندگان

پیمان زناشوئی، فرزندان نافرمانبردار و ختنه نشدگان را. کسانی که آئین فصیح (Passahfest) را بجا نمی آورند و کسان دیگری از این دست. همه را بکشیم".

این یک عمومیت دادن زیرکانه است، چون حتی کالون هم نمی خواست تمام جملات تورات را عملی کند. تنها قسمت هائی از آن را! در این صورت سوال این است که چرا فقط این قسمت ها را؟ پاسخ جزمگرا میتواند این باشد که منحرف عقیدتی موردی است ویژه، زیرا او آگاهانه به خدا ناسزا میگوید».

در برابر استدلال شبانی که جزمگرا ادعا میکرد باید مرتدان بی شعور را به زور به راه راست هدایت کرد، روشنگر ملاحظاتی دارد.

«علیه استدلال شبانی (ص ۸۲)

پیل تفاوت قائل میشود: مقایسه مرتد با دیوانه درست نیست، چون رستگاری ابدی به خواست درونی انسان مربوط میشود و [در مقایسه با آن - م] رفتار ظاهری که در نتیجه اجبار حاصل میشود بی ارزش است.

"مرتدی که خود نخواهد را نمیتوان با زور به صف مومنان آورد. میشود او را با تهدید واداشت که در سخن و نوشته از خطاهایش تبری جوید و ایمان صحیح را بپذیرد ... اما چه فایده دارد اگر آنچه می گوید از صمیم قلب و حاصل اعتقاد درونی نباشد؟ خدا نیز کسی نیست که بزور رستگار کند". ... پس استدلال شبانی نادرست است».

«علیه تمایز قائل شدن بین دو نوع خشونت

پیل یادآور میشود که:

"تذکر به دوست ایرادی ندارد و میتوان در فرصت مناسب به دوستی تذکر داد. اما غارت و خشونت چیز دیگریست. چنین کارهائی نه علیه دوستان درست است و نه علیه دشمنان".

در پاسخ، آگوستین میتواند او را به اهداف عالی و تاثیر عملی وحشت پراکنی مسیحیت ارجاع دهد که طی آن شهرهای زیادی با استفاده از زور به کلیسای کاتولیک پیوستند. برای پیل البته این استدلال قانع کننده ای نیست. خیلی ملتها با استفاده از زور به ادیانی گرویده اند. با زور میتوان همه کار کرد، اما این چه ربطی به حقیقت دارد؟

"هیچ چیز نادرست تر، بی معنی تر و با عقل سالم ناسازگارتر از آن نیست که راه مشروع حقیقت جوئی را اینگونه بدانیم: حقیقت وقتی قابل بررسی است که همه شوریده و برانگیخته باشند، یعنی وقتی که میدانیم اگر کسی به این سو برود، شرم و بدبختی را برای خود خریده و اگر به آن سو برود، افتخار و امتیازات زیادی نصیبش میشود".

در اینجا جزمگرایان مذهبی پاسخ میدهند که فقط زمانی میشود از اجبار و پیگرد صحبت کرد که چنین رفتاری علیه دینداران بکار گرفته شود. اما این کارها علیه کافران عادلانه و منتج از عشق و خرد است. علیه این تمایز قائل شدن بین دو نوع خشونت، پیل اصل دیگری را مطرح میسازد:

"من بر آنم که مهم نیست اجبار برای چه در دین بکار گرفته میشود. مهم اینست که اصلا بکار گرفته میشود. اینکه استفاده از خشونت کار زشتی است که با روح هیچ دینی، بویژه دین مسیح، همخوانی ندارد" (ص ۸۳).

اینجا دیدگاه روشننگر و جزمگرا رو در روی یکدیگر ایستاده اند و منطق یکی بر دیگری نمی چربد. در این مرحله کوشش برای استدلال سازنده به پایان میرسد. اما روشننگر به این خاطر نباید دم فرو بندد و خاموشی گزیند. در این حال دیگر چه میتوان گفت؟ اینجا پیل بهترین کار ممکن را میکند. او بی هراس محتوای استدلال طرف مقابل را بیرون میکشد و اصل اخلاقی تازه ای را از آن استنتاج مینماید:

"پس توافق میکنیم که یک عمل ناحق، اگر برای دین حقیقی صورت گیرد، به حق میشود. این مفهوم به روشنی در کلمات: "آنها را مجبور به ورود کنید" آمده است، اگر منظور عیسی مسیح معنی لغوی آن باشد. چون این اصل میگوید: آنهایی که سرسخت اند را کتک بزنید، شلاق بزنید، به زندان بیاندازید، غارت کنید و بکشید و زنان و فرزندانشان را از آنان بگیرید. همه اینها خوب است اگر برای خواست من صورت گیرد. در غیر اینصورت جنایت بزرگی است. سودی که جنایات عظیم برای کلیسای من دارد، آن را کاملا تمیز و پاکیزه میسازد".

روشن نمودن پیامدها، یک شگرد موثر روشننگری است. پیل این شگرد را بارها بکار گرفته است» (ص ۸۴).

«باز هم علیه تمایز قائل شدن بین انواع خشونت – استدلال استحاله به طاغوت»

"طاغوت" در اصل یک خدای کنعانی بوده که کنعانیان – گاه هم یهودیان – به احترام به وی کودکان را به عنوان قربانی میسوزاندند. در تورات بارها از آن صحبت شده است. برای مسیحیت، "طاغوت" مظهر تمام تبهکاریهای ضدانسانی، کافرانه و نقطه مقابل "عشق به هممنوع" است. منظور از "استدلال استحاله به طاغوت" بُرهانی برای نشان دادن همسنگ بودن تبهکاری دینی با تبهکاری آشکار طاغوتی است.

کاستلیو با انگیزه ای آشکار میپرسد، دیگران در باره مسیحیان چه فکر خواهند کرد وقتی ببینند که آنها چطور به کشتار یکدیگر پرداخته اند؟:

"آنها وقتی می بینند که ما مانند حیوانات وحشی به جان هم افتاده ایم و چگونه قوی دستان بر ضعیفان ستم میکنند، کتاب مقدس را تحقیر خواهند کرد، چون می پندارند که شریعت، ما را به این کارها کشانده است. آنها از مسیحیت متنفر خواهند شد، به تصور اینکه این دین دستور چنین اعمالی را داده که بسی زشت تر از کارهای ترکان یا یهودیان است.

دیگر چه کسی میخواهد مسیحی شود وقتی ببیند که مسیحیان با چوب و چماق و شمشیر به جان یکدیگر افتاده و بی هیچ ترحمی یکدیگر را می کشند؟ ... آیا مسیح را طاغوتی نخواهند دانست، وقتی که دریابند او فرمان میدهد که انسانها را قربانی کنند و یا زنده زنده در آتش بسوزانند؟".

اما استدلال استحاله به طاغوت میتواند به سادگی به سوی کسی برگردد که از آن استفاده میکند. زیرا خدای انجیل خدائی جبار و انتقام جوست و اعدام دگراندیشان چیزی نیست که ناشی از تفسیر غلط فرموده های او باشد. چه بسا این فرد مدافع مداراجوئی است که تفسیر به رای کرده و از کتاب مقدس دور شده است».

«علیه خشونت تورات

آگوستین برای اینکه نشان دهد خشونت در واقع خواست خدا هم هست، از مزامیر (Psalter) نقل قول میکند:

"دشمنانم را پی میگیرم. آنها را به بند میکشم و تا آنها را نکشته ام باز نمیگردم" (ص ۸۶).

پیل به او پاسخ میدهد که اینجا صحبت جنگ است و بسط آن به بحثهای دینی روا نیست. او با این کار، با بسط معنائی اینگونه آیات و احادیث مخالفت میکند. شگرد او با شگرد حریفش یکسان است: هر دو پایه تفسیر را چیزی می نهند که به سودشان است. این بحث که در مورد تفسیر متون مقدس دایما در میگیرد، سرانجامی ندارد».

«علیه استدلال تبهکار نمائی

آگوستین این پرسش لفاضانه را مطرح میکند که چرا باید زناکاران را مجازات کرد، اما دگراندیشان را نه؟ در پس این پرسش این نظر نهفته است که دگراندیشی نوعی بزهکاری است. انتقاد پیل به این همسان نمائی چندان قانع کننده نیست. در پاسخ او می خوانیم که پیش می آید زنی به اشتباه مرد دیگری را بجای شوهر خود میگیرد و با او همبستر میشود:

"او با این کار خدا را نمی آزارد. ... در برابر خدا هم گناهی نکرده، جز اینکه کوتاهی کرده و از سر غفلت این را به جای آن گرفته است".

پس به نظر پیل، کافر قدرت تمیز ندارد و بر اشتباه خود آگاه نیست. اما وجدان پاکی دارد.

قیاس پیل چندان خوب نیست و اگر از مثالهای مشابه مثال او بهره گیریم، میتوانیم مطمئن باشیم که حریف به استدلال تمایز قائل شدن بین انواع خشونت متوسل میشود و در پاسخ میگوید: تفاوت در این است که منحرف، حقیقت (یعنی آموزه رسمی) را، پیش رو داشته، ولی با وجود این، آن را نادیده گرفته است».

برخی جزمگرایان در ظاهر از اقدامات افراطی فاصله میگیرند، اما کاری هم انجام نمیدهند که به آن پایان دهند. شلاشیرت در مورد آنها مینویسد:

«علیه دوری جوئی از افراط

دوری جوئی از "سوء استفاده ها"، دوروئی و چه بسا خودفریبی است. این استدلال ضعیف است. تنها کار آن پوشاندن موضع مداراستیزانه مدعی آن است. پیل اینجا در برابر آگوستین می ایستد:

"گیریم که هیچکس از احکام سوء استفاده نکند، اما این بی پناهانی که تحت پیگرداند، دچار هزاران ترس میشوند. ترس هائی که حضرات روحانی مسیبان آنها را هیچگاه سرزنش نمیکند. از این رو این ادعا که میگویند آنها سوء استفاده را محکوم میکنند، یاوه ای بیش نیست.

افزون بر این باید بگویم که اگر کسی با شور و هیجان خواهان اجرای احکام شود، در حالیکه می دانیم اجرای احکام خواه ناخواه با هزاران سوء استفاده همراه است و آن کس چنین وانمود کند که از این سوء استفاده ها مبرا است و آنها را محکوم میکند، آیا وی جهان را به سُخره نگرفته است؟ و شمائی که از این سوء استفاده ها ناخرسندید، پس چرا با همان شوری که اجرای احکام را می طلبید کمر به مجازات سوء استفاده گران نمی بندید؟ چرا شما اولین کسانی هستید که سوء استفاده ها را می پوشانید، انکار میکنید و همه جا اعلام میکنید که چنین سوء استفاده هائی اصلا صورت نگرفته است؟"

«نقل قولی دیگر از انجیل

پاولوس (Paulus) در نامه اش به تیتوس (Titus) مینویسد:

"اگر کسی ستیزه جو بود، یکی دو بار به او گوشزد کن و سپس از او دوری جو. چون میدانی که چنین شخص منحرفی مرتکب گناه میشود و خود را محکوم میکند."

بنظر میرسد که این سخن، فرمانِ خودداری از هرگونه خشونت علیه ناباوران و کافران ازهر نوعی است. مومن نباید با آنها کاری داشته باشد، نه آنان را آزاد دهد و نه به قتل رساند. در همه نوشته های مداراجوپانه به این گفته اشاره شده است. روحانیون مداراستیز نیز با این گفته آشنایند، اما با کمی شگرد تفسیری مشکل را حل میکنند. بزلیوس (Bezelius) در برابر ساده گرایانی که در این گفته انجیل فرمان همگانی به مدارا را می بینند، تمایز قائل شدن را پیشنهاد مینماید:

"واضح است که چنین استنتاجی احمقانه است، زیرا در اینجا سخن از وظائف کلیساست و نه وظائف اولیای امور".

«نسبی گری

چون یک جُرم باید زمانی اتفاق افتاده باشد، بیل انتقاد میکند اصلا معلوم نیست جنایت "کافر بودن" چه موقع انجام گرفته است:

"اما، گفته خواهد شد، آن فرقه ضاله است و دگراندیش! در پاسخ میگویم: آری چنین است، اگر همه چیز را در چارچوب دین شما تعریف کنیم. اما اگر در چارچوب فکر آن فرقه تعریف کنیم، قضیه واژگون می شود. زیرا پیروان آن فرقه معتقدند که این شمائید که گمراه و منحرفید و تنها ایمان آنها نیک و حقیقی است."

بدیهی است که سران کیش رسمی در پاسخ میگویند، تنها آئین آنها بر حق است و تنها آنان حق دارند معلوم کنند، ایمان حقیقی چیست و تعریف انحراف و ارتداد کدام است. اگر منقد، این ادعا را که فقط یک حقیقت وجود دارد، رد نکند، پایه استدلالش علیه این خودمخوری سست خواهد بود.

«استدلال شک انداز

بنای هر جزمگرایی بر این اصل استوار است که شایسته و بایسته است که حقیقت چیره شود و تنها یک کیش بهره مند از حقیقت است. هر کس که بنیادهای باور صحیح (یا گاهی خط درست حزبی) را دارد، رستگار خواهد شد و هر کس که چنین نباشد، ملعون میشود. از این اصل نتیجه میگیرند که هر کس از حقیقت به تعریف آنها انحراف داشته باشد، رواست که یا به راه مستقیم آورده شود و یا سر به نیست گردد(ص ۸۹).

اما جزمگرا از کجا اطمینان دارد که او و فقط او، مالک حقیقت است و مرتد، که او هم به همان متون مقدس استناد میکند، در اشتباه میباشد؟

روشنگران همواره کوشیده اند با توجه دادن به پیچیدگی موضوعات و درک محدود، ما را به مدارای بیشتر فراخوانند. کاستلیو (آنهم در پیشگفتار ترجمه اش از انجیل) چنین مینویسد:

"... موضوعات آن برای فهم ما روشن نیست، بسی پیچیده است و در برگیرنده دشواری هائی که بیش از هزار سال است، موضوع جدل است. جدلی که به اتفاق نظری نرسیده و شاید هم نمیتوانسته برسد. به این ترتیب زمین مملو از خون بیگناهان است مگر اینکه نوع دوستی، که تنها درمان درد این ستیزه جوئی هاست، بر جهالت ما چیره شود".

کالون فوراً دریافت که پیامدهای این دیدگاه که فراخوان به مدارا میان قرائتهای متفاوت است، چیست. اگر کیشی جزمگرا مرزبندی روشنی با کافران نداشته باشد، ادعاها و بی مدارائی آن غیر قابل فهم خواهد شد. پس او پاسخ میدهد:

"خیالبافی پیدا شده ... که میگوید منحرفان را نباید مجازات کنیم چون آنها قرائت خودشان را از کتاب مقدس دارند و حقیقت پشت ابری ضخیم پنهان است. به این ترتیب الهیات کهنه مزبور حاضر است ایمان از قلوب مومنین زایل شود ولی براندازان دین مجازات نشوند.

چون اگر هر قرائتی از دین ممکن باشد، دیگر کدام دین باقی میماند؟ آنوقت دین حقیقی دیگر چه چیز را میتواند علم کند؟ و خلاصه: کدام یک کلیسای خدا و عیسی مسیح است اگر مکتب نامطمئن و حقیقت شناور باشد؟"

«استدلالی عمومیت بخش

روشنگر از جزمگرا میپرسد جهان چگونه میشود اگر همه مانند تو عمل کنند؟ تو میگوئی که صاحب حقیقتی و به این جهت باید دگراندیشان را بکشی. پس تو این فرض را پایه قرار میدهی که: هرکس صاحب حقیقت است باید آن را با اعمال خشونت به پیش برد. نتیجه چه خواهد بود اگر دیگران هم اینطور فکر کنند؟ (ص ۹۰)

بیل میگوید:

"اگر آنهایی که می پندارند جانب حقیقت را گرفته اند حق دارند علیه دینهای دیگر خشونت ورزند، آنوقت اینجا حقی داریم که هر فرقه ای میتواند به آن استناد، و از آن برای پیشبرد اهداف خود استفاده کند".

اما این استدلال نیز تاثیری بر جزمگرا ندارد، زیرا او خود را بر خلاف دیگران صاحب حقیقت مطلق می‌پندارد. اینکه کافران از اصلی درست استفاده غلط کنند، اهمیتی ندارد و شگفت‌انگیز نیست اگر با این کار آشوب به پا خیزد و کشت و کشتار شود. علی‌رغم این، استدلال پیل برای جزمگرایان ناگوار است و آنها آن را در رده اندیشه‌های خطرناک می‌گذارند».

«استدلال اصل کار»

استدلال شک و رزانه به گونه دیگری نیز طرح می‌شود. به عنوان فراخوان به پرداختن به "اصل کار" و پرهیز از باریک بینی‌های بیهوده. کاستلیو می‌پرسد:

"چرا باید انسانهایی که برای یک زندگی مناسب و معقول تلاش می‌کنند و دیدگاه خداشناسانه دیگری دارند را بی‌آزارید؟ مگر اصل کار، نועدوستی و کوشش برای برخورداری از یک زندگی مناسب و معقول، نیست؟" (ص ۹۱).

اما هیچ جزمگرایی این چنین استدلالی را نمی‌پذیرد. برای نمونه بزلیوس در مقابل انتقادهای کاستلیو پاسخ می‌دهد:

"دین برای شما یعنی بی‌معصیت زندگی کردن [...] دوری از گناه و ادای تکلیف در مقابل یکدیگر. [...] اصل قضیه که خدمت به خداست را گاهی اصلاً متذکر نمی‌شوید [...] اسمی هم اگر ببرید در حد معرفتی است که شیاطین از خدا دارند [...] شما میخواهید هرکس که با یهودیان و ترک‌هاست بتواند بگوید که او نیز به خدا اعتقاد دارد [...] و زندگی‌اش را بر اساس آن نظم دهد و با این ظاهر بیگناهی حتی روی نادرترین و دیوصفتانه‌ترین اشتباهاتش را نیز بپوشاند. چیزهای دیگر یعنی مکتب مسیح را میتواند هر طور می‌خواهد بفهمد، در مورد آن بنویسد، آن را آنطور که فکر میکند بیاموزد [...] خود شما می‌گوئید که فهم سه‌گانگی (جدا نمودن عیسی به عنوان فرزند خدا، خدا و روح القدس در مسیحیت - م)، بیفایده است. کار به آنجا می‌رسد که از دین مسیحیت دیگر چیزی باقی نمی‌ماند"».

در کنار استدلال‌ات، شلایشرت شیوه‌های انتقاد درونی را بررسی می‌کند. او مینویسد:

در کنار استدلال‌ات، شلایشرت شیوه‌های انتقاد درونی را بررسی می‌کند. او مینویسد:

«انتقاد درونی»

توضیح عمومی

نفی یکسره اصل‌های حریف، استدلال نیست. اما علیه استدلالها به سود بی‌مدارائی و ددمنشی چه میتوانیم بگوئیم، بی‌آنکه اصل پایه‌ای آنان مانند این اصل که "اطاعت از خدا واجبتر از حفظ حرمت خلایق است" را مورد سوال قرار دهیم؟ (ص ۹۳)

مؤمن موظف به اطاعت از کلام خداست و چون در کتاب مقدس آمده که کافر و مرتد را باید کشت، مؤمن مکلف به انجام آن است. این برهان درستی است. بعضی از آنهایی که دیگران را

سوزاندند شاید خود انسانهایی با احساس و ملایمی بودند که اگر آموزه مقدس از آنها بی رحمی و کارهای ضد انسانی نخواستی بود، هیچگاه به دیگران آزاری نمیرساندند. کار آنها حساب و کتاب خود را دارد و از نظر منطقی نمیتوان ایرادی به آن گرفت. اما منقد این امکان را دارد که همان انجیل را طور دیگری بخواند و تفسیر کند. این کار خالی از احتمال موفقیت نیست، اما نمیشود موفقیت خاصی هم از آن انتظار داشت. علت اینست که معیاری مورد قبول همه که بتوان با آن درجه "درستی" یک قرائت را سنجید، وجود ندارد. آنچه که نیچه در باره تفسیر انجیل گفته است با رعایت تغییرات لازم برای همه متن های مقدس صادق است:

"آنطور که یک روحانی، جدا از اینکه در برلین یا رم باشد، کلام مقدس را تفسیر میکند، چنان گستاخانه است که یک زبان شناس (Philolog) شاخ در می آورد".

در انتقاد "درونی"، منقد خود را با حرف در همان زمین قرار میدهد. یعنی تا آنجا که میشود همان اصول و متون مقدس را می پذیرد (این سوال که این کار در هر مورد مشخص تاچه حد ممکن است را فراموش میکنیم). او فقط رد میکند که واقعا جزم های معین و خاصی از این متون نتیجه میشوند. سیره، فردی که کالون او را در آتش سوزاند یک نمونه منقد درونی است؛ او میخواست با استفاده از انجیل نشان دهد که اصل "سه گانگی" خدا، قابل قبول نیست.

منقد درونی کوشش میکند که معصومانه بحث معقولانه ای را باز کند. او بر پایه همان انجیل استدلال میکند و در چارچوب همان دینی سخن میگوید که حریف به آن اعتقاد دارد. با چنین حریفی میتوان هنوز بحث کرد و سعی در متقاعد ساختن وی نمود. میتوان کوشید که "خطاهای کوچک" خود را دریابد. (انتقاد درونی ممکن است سکوی پرشی باشد برای تشکیل فرقه ای جدید که روشنگر البته چنین هدفی ندارد).

انتقاد درونی برای مقابله با اقدامات ضدانسانی حاصل از جزمگرائی امتیازات بزرگی دارد. روشنگر لازم نیست به تمامی جزمهای بنیادگرا حمله کند. او فقط به برخی از "اشتباهات" در قرائت متون مقدس اشاره مینماید.

نسل های بعدی وقتی به گذشته نگاه میکنند با تعجب می بینند که چقدر روشنگری آنها کمرنگ و گاهی تاثیر متون مبارزاتی روشنگران، نیم بند و ناچیز بوده است. این فقط تاکتیک نیست. بهترین منتقد درونی کسی است که یک طرفدار فعال ساختار جزمی مربوطه باشد. او با شاخه های جزمگرائی آشنائی کامل دارد. اما انتقاد درونی، هرچه بیشتر با این آشنائی همراه باشد، از بیرون عجیب و بیگانه تر بنظر میرسد، زیرا که وارد دالان پیچیده جزئیاتی از دکتترین میشود که بر دیگران ناشناخته است. به این ترتیب انتقاد درونی دو خطر به همراه دارد: اول اینکه در مورد تفسیر متن میتوان همیشه اختلاف داشت و دوم اینکه این انتقاد خواه ناخواه به ظرافت هائی میپردازد که برای عموم روشن نیست.

انتقاد درونی گاهی از نظر استراتژیک لازم است، اما به تاثیر آن اغلب بیش از حد بها داده میشود. چنین انتقادی به خوانندگانی دانش آموخته و وارد به سیستم فکری جزمگرا نیاز دارد و گاهی به اختلافات تفسیری دور و دراز می انجامد که نه تعیین درستی آنها بی طرفانه ممکن است و نه برای بخش وسیعی از خوانندگان جالب بنظر میرسد.

مضافاً اینکه انتقاد درونی حتی وقتی موفقیت آمیز باشد، هیچ تضمینی برای آینده نمیدهد. وقتی سوزاندن انسانها به عنوان جادوگر به این دلیل قطع شود که یک تحلیل هوشمندانه انجیل نشان بدهد که شیطان نمیتواند قرارداد بسته باشد (در مورد جادوگران گفته میشود که شیطان با آنها قرارداد بسته اند - م) وقتی که یک واژه شناس دیگر تحلیل متفاوتی از انجیل ارائه دهد، تل های هیزم برای سوزاندن دوباره آماده میشود. به این جهت انتقاد درونی فقط میتواند یک مرحله میانی باشد. از نظر منطقی باید هدف نهائی، همواره نفی کامل ایدئولوژی مورد نظر باشد: جادوگری اصلاً وجود ندارد.

اما این نوع انتقاد، که با آن پایه های اساسی فکر حریف مورد سوال قرار میگیرد، بیرونی است.»

روش انتقاد درونی در نمونه انتقاد به جنون جادوگرکشی توسط طرفداران کلیسا در زیر می آید.

«انتقاد به جنون جادوگرکشی»

در اروپا زنان قرنها به جادوگری متهم میشدند. از آنها با شکنجه اعتراف گرفته میشد و سپس آنها را طی مراسمی با شادی و سرور در ملاء عام میسوزاندند. این فقط در قرون وسطی نبود و تا عصر جدید (بعد از قرن ۱۴ میلادی - م) نیز ادامه داشت. پیگرد جادوگران کاری پنهانی و شروانه نبود بلکه علنی و مورد بحث بسیار بود. در شمار زیادی از متون مذهبی استدلالهایی بر له و همچنین علیه آن دیده میشود (ص ۹۵).

آنهاست که در آن دوران علیه این رفتار جنون آمیز نوشته اند یک وجه مشترک دارند: هیچ یک از آنها وجود شیطان و یا امکان جادوگری را نفی نمیکند. امری که برای ما انسانهای امروزی عجیب است و باعث میشود که روشنگران آن دوران بنظر ما تا حد زیادی غریب و تاریک اندیش بیایند. هیچ یک از متونی که علیه پیگرد جادوگران و دادگاههای ایشان نوشته شده، انجیل یا کلیسا را زیر سوال نمیبرد. خرافات مسیحیت زمان خود را تا آنجا که ممکن است مورد سوال قرار نمیدهد و فقط به تفسیر قسمتی کوچک از آن که بنظرش اشتباه می آید حمله میکند.

یکی از استدلالهای روشنگران برای مثال در مورد اساس جادوگری در الهیات، این ادعا بود که بین شیطان و یک زن قراردادی بسته شده است. آخرین نوشته علیه پیگرد جادوگران، نوشته کریستیان توماسیوس (Christian Thomasius) بنام "در باره گناه جادوگری" (Vom Laster der Zauberei) متعلق به سال ۱۷۰۴، بسیار محتاطانه پیش میرود و به هیچ وجه آئین جادوگری و شیطان را بطور کامل نفی نمیکند. در ضمیمه ای حتی توماسیوس از خود در مقابل این اتهام که وی می خواهد وجود شیطان را نفی کند، به دفاع بر میخیزد. او وجود شیطان را به صراحت رد نمیکند. سوال او فقط اینست که آیا یک "جادوی شیطانی" یعنی اتحاد بین انسان و شیطان وجود دارد؟ چیزی که طرفداران پیگرد جادوگران ادعا میکردند و ادبیات جادوگرکشان ترسیم مینمودند. توماسیوس حقوقدان این ادعا را که شیطان میتواند با جادوگران قراردادی ببندد مورد سوال قرار میدهد. بنظر او شیطان نمیتواند جسمیت یابد و جسمیت ندارد. بنابراین قرارداد با او هم میسر نمیشد.»

انتخاب متونی از کتاب مقدس و نشان دادن این که آنها بی مدارایی و آزار کافران را رد میکنند، نیز روشی از انتقاد درونی است (ص ۹۶).

«گزینش از متون مقدس»

فرقه‌ها، مذاهب و ایدئولوژی‌های دیگر، هر یک مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های مقدس، و بر حسب سنت، نویسندگانی نامدار که از احترام فراوانی برخوردارند، در اختیار دارند. همه بخش‌های این دستورالعمل‌ها بطور یکسان غیر انسانی نیستند. از این رو ساده‌ترین کار انتقاد درونی اینست که از میان دستورالعمل‌ها، عبارات معتدل و مدارا جویانه را گزینش و جمع‌آوری کند. احتمالاً میتوان این مجموعه را با جملاتی از اندیشمندان نامدار اعصار گذشته که آنها هم مورد تأیید عموم اند تکمیل نمود. این روش بسیار قدیمی است و ما قبلاً هم با آن برخورد داشته‌ایم. برای نمونه میتوان نوشته کاستلیو در مورد کافران را ذکر نمود. دانشنامه روشنگری فرانسه هم هنوز این روش را بکار میگیرد. آنجا میخوانیم:

"عباراتی از انجیل، پدران کلیسا و تصمیمات شورای کلیسا (Konzilbeschlüsse) کافی است تا ثابت کند که یک انسان بی‌مدارا، انسانی بد و یک مسیحی بد است".

ممکن است چنین باشد، اما گوینده این سخن بزرگوارانه فراموش میکند که متون دیگر انجیل یا پدران کلیسا برای اثبات عکس آن نیز کافی است. مساله وقتی روشنتر میشود که دانشنامه مزبور در کنار مسیحیان نامدار دیگر، درست‌اگوستین را نام میبرد. و او نه تنها یک طرفدار شدید بی‌مدارانی مذهبی بود بلکه میتوانست به عباراتی از انجیل نیز استناد کند:

"اگر برادرت ... یا دوستت، خواست پنهانی ترا قانع کند و بگوید: «بگذار برویم و به خدایان دیگر خدمت کنیم» ... آنوقت با او موافقت و از او پیروی نکن. چشم‌ت نباید ملاحظه چشم او را بکند و تو هم نباید به او رحم یا او را مخفی کنی، بلکه باید او را خفه کنی ... چنین افرادی باید سنگسار شوند" (ص ۹۷).

چنین آیات و احادیثی برای هر مومن مداراجوئی مشکل‌آفرین است. تفسیر مداراجویانه آنها عموماً راه به جایی نمیبرد. با وجود این، شگرد قرائت گزینشی کتابهای مقدس، در جایی که این کتابها پایه برهان‌آوری را می‌سازند، مدام به کار بسته میشود.

گزینش جمله‌های مقدس بشردوستانه چه فایده‌ای دارد؟ کسی که با جزمگرایی بزرگ شده را میتوان نامطمئن کرد. او آموخته که کشتن دگرانیشان برای رضایت خداست و آن را پذیرفته است. اکنون می‌بیند که مساله‌انطورها هم روشن نیست. انسانها یا کتابهایی که وی احترام به‌آتوریت آنها را آموخته است، حداقل گاهی، نظرات دیگری از آنچه به او گفته شده، داشته‌اند. بعضی "پادوها" هنگام شرکت در قساوتگریها احساس خوبی نداشتند ولی به مقدس بودن ایدئولوژی اطمینان کرده بودند. اکنون به آنها نشان داده میشود که ایدئولوژی خراش برداشته و مساله‌انقدرها هم واضح نیست (ص ۹۸).

تأثیر گزینش نقل قولهای مناسب از متون مقدس به این علت است که طرفداران ایدئولوژی این متون را در کلیت آن جدی میگیرند. کسی که گرفتار آئین نیست مساله را به این محدود می‌بیند که شاید بتوان نقل قولی ظالمانه را در مقابل نقل قولی بشردوستانه گذاشت یا برعکس. به این ترتیب ترکیب خنثی‌ای از آنها ساخت و روشن نمود که این متن‌ها معجونی از گفته‌های متناقض‌اند. پیرو ایدئولوژی اما قضیه را به گونه دیگری می‌بیند، زیرا او بر این اصل (که ممکن است کمتر به روشنی ابراز شده باشد) پای بند است که ایدئولوژی مزبور تناقضی در بر ندارد و همه متون مقدس بطور یکسان صادق‌اند. اگر در کتاب مقدس، نوشته‌های مارکس و یا گفته

های رهبر عظیم‌الشان جمله‌ای با جمله دیگر نخواند، باز هم هر دو صادق اند و باید در نظر گرفته شوند. اینکه چنین چیزی چگونه ممکن است، راز منطق حضرات است».

روش دیگر انتقاد درونی نشان دادن این نکته است که متون یک ایدئولوژی، همه جا با هم همخوانی ندارند.

«همخوانی و عدم همخوانی»

اثبات تضاد درونی، وسیله معمول نقد درونی است. اینکه متنی دارای تضادهائی باشد، از نظر منطقی سنگین‌ترین اتهام است. برای یک منطق دان (فقط برای او) به این ترتیب کَلک متن کنده است. اما کسی که آن را مقدس میدانند با دیدن این یا آن تضاد هنوز به شک نمی‌افتد(ص ۹۹).

اول اینکه بسیار مشکل است که با اطمینان کامل ثابت کنیم در متون مقدس تضادهائی وجود دارد. چنین اثباتی به یک سیستم فورموله شده نیاز دارد و ایدئولوژی‌ها تن به فورموله شدن نمیدهند. همواره تفاسیر اندک متفاوت و مسائل جانبی پیدا میشود تا تناقضی را، که کمابیش آشکار است، رفع کنند.

تازه وقتی هم که پیروان یک دین یا ایدئولوژی مجبور میشوند بپذیرند که متون مقدس ظاهراً تضادهائی دارد، شکست خود را قبول نمیکنند. تضادها در متون مقدس به معنی رد ایدئولوژی نیست، بلکه وظیفه‌ای برای هوش انسان است. وظیفه عبارت از این است که تضادهای ("ظاهری") برطرف شود، بدون اینکه خدشه‌ای به ایدئولوژی وارد آید. امکان ارائه راه حل‌ها نیز زیاد است. چند مثال را در اینجا می‌آوریم: در تورات یکجا آمده است: "موسی انسانی، بیش از همه انسانهای دیگر روی زمین، فروتن بود".

در کتاب مقدس همچنین گزارش میشود که موسی دستور کشتار سه هزار یهودی را داد که به گوساله طلایی نماز گذارده بودند:

"موسی به آنها گفت: خدای اسرائیل گفته است: هرکس باید شمشیر به کمر ببندد، در پایگاه این طرف و آنطرف برود و برادرش، دوستش و نزدیکترین انسان بخودش را بکشد. فرزندان لوی هم فرمان موسی را اجرا کردند: در آن روز سه هزار تن از قوم هلاک شدند".

ساده نیست که چنین کاری را روش فردی فروتن بدانیم. آیا اینجا تناقضی وجود ندارد؟ فرد روحانی میگوید: به هیچ وجه. مساله بدون دردسر قابل حل است. همانطور که گفته شد موسی بسیار فروتن بود. اما او باید دستور مجازاتی را میداد که خدا گفته بود. پس تضادی در میان نیست.

انتقاد درونی با ادعای ناهمخوانی، کاری از پیش نمیبرد. برای اینکه زهر این نوع استدلال گرفته شود، امکانات زیادی وجود دارد. دو روش معمول دیگر اینجا آورده میشود، تقسیم متون به لایه‌های زیاد و استفاده از روش‌های تفسیری متعدد»(ص ۱۰۰).

روش دیگر انتقاد درونی مقایسه متون خشونت‌آمیزتر تر با متون کمتر خشونت‌آمیز است.

«لایه های متن»

یک متن را میتوان به لایه های متفاوت تقسیم کرد که برای هرکدام معانی متفاوتی بکار میرود. به این ترتیب متن دست نمیخورد، اما میتواند با لحاظ تفاوت ها معنی شود. یک روش مورد علاقه برای اینکه از بند عبارات انجیل بیرون بیائیم این است که تورات (کتاب مقدس عهد عتیق) را در برابر انجیل (کتاب مقدس عهد جدید) قرار دهیم. در واقع تورات بمراتب وحشیانه تر است. برای نمونه داستان پیغمبر الیسا (Elisa) را بیاد آوریم:

"از آنجا به بیت ئیل (Beth-El) بالا رفت. در راه، کودکان از شهر بیرون آمدند و او را مسخره کردند و به او گفتند: کچل بیا بالا! کچل بیا بالا! و او برگشت، به آنها نگاه و آنها را به نام خدا نفرین کرد. در دم دو خرس از جنگل بیرون آمدند و ۴۲ پسر از ایشان را بدریدند."

این ها روش های مملو از خشونت اند. پس تورات (کتاب مقدس عهد عتیق) را رها میکنیم. اما ده فرمان در تورات هست و در انجیل نیست (اما انجیل هم به آن استناد میکند - م). پس تکلیف چیست؟ مقدم دانستن یک بخش از یک کتاب مقدس بر دیگری مشکل آفرین است. هر مفسر متونی را در نظر میگیرد که موضع او را تأیید میکند. کالون میتواند اعتراض کند که تورات را چرا میخوانید وقتی که عهدش بسر آمده است؟ ناروشن میماند که این معیارها از کجا می آیند؟»

«تعبیر لُغوی یا مَجازی»

شاید متن بلندی را بتوان یافت که خواندن لغت به لغت و جمله به جمله آن شدنی باشد. زبان بدون درجه معینی از استعاره کار ساز نیست. استعاره در متن های کهن و مقدس اهمیت ویژه ای دارد. گاه در آنها تمثیلهائی می یابیم که صریحا آنگونه که هستند، آورده شده اند. یک نمونه آنجائی است که از زبان عیسی گفته میشود که

"پادشاهی آسمانی مانند خمیرمایه ای است که به آرد زده میشود تا خمیر ور بیاید"

اما متن باز میگذارد که میخواهد چگونه فهمیده شود.

نمونه دیگر این آیه انجیل است:

"نمک چیز خوبی است؛ اما اگر مزه خود را از دست بدهد دیگر به چه وسیله ای میتواند مزه اش را باز یابد؟ با خود نمک داشته باشید و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید".

این روشی برای دفاع از متون مقدس است که قسمت هائی که معنی ناروشنی دارند لغت به لغت خوانده نمیشوند بلکه استعاره میشوند. اما به این ترتیب یک متن یک معنی ندارد، همانطور که در جائی که گفته شد "آنها را وادار به ورود کنید" دیدیم. منقد طرفدار مدارا، این بخش از متن مقدس را طور دیگری درک میکند تا جزمگرا. سرانجام منقدی که در کار خواندن متون مقدس خیره است، می آید و پنبه اصلهائی را که متن گاهی اینگونه و گاهی آنگونه خوانده میشود، میزند. اما آیا این تاثیری بر افراد دارد؟ در دراز مدت شاید».

نکته دیگری که انتقاد درونی میتواند بر آن انگشت گذارد، تفاوت قائل شدن بین "خودی" و "غیر خودی" است.

«عطوفت با خودیها و خشونت با غیرخودیها

آیات و احادیثی که به مدارا دعوت میکنند معمولا استثنائی نیز قائل میشوند: مدارا با ملحدان جایز نیست. استدلال رایج در توضیح این نکته آنست که با ملحدان همزیستی میسر نیست، چون آنها به هیچ سوگندی وفادار نیستند. اما این استدلالی صوری است. مداراجوئی مرزی دارد و منظورش کسانی هستند که با آنها میشود صحبت کرد. کسانی که متون مقدس را رد میکنند، در دایره مدارا قرار نمیگیرند(ص ۱۰۲).

محدود کردن مدارا به مومنان نتیجه منطقی انتقاد درونی است که [مثل انتقاد شونندگان] سیستم ایدئولوژی مربوطه را مقدس میداند. برای مثال جان لاک (John Locke) از یک طرف در آغاز نامه ای مشهور در مورد مدارا مینویسد که او مدارا را نشان اصلی کلیسای واقعی میداند و از طرف دیگر در پایان اثر خود مینویسد:

"اما با آنهایی که وجود خدا را نفی میکنند نباید به هیچ رو مدارا کرد. قول و قرار و پیمان و سوگند که اساس پیوند جامعه انسانی است، نزد خداناباوران اعتباری ندارد. علاوه بر این کسانی که با خدانشناسی خود بنیاد هر دینی را سست کرده و ویران میکنند، حق ندارند مسلک خود را دین بخوانند و بر این پایه خواهان برخورداری از مزیت مدارا شوند.".

روش دیگر انتقادی که در کلیسا بکار گرفته شده، بررسی گزارش کتاب مقدس از معجزات و اینکه چنین معجزاتی تا چه حد عملی بوده اند، میباشد.

«انتقاد رایماروس (Reimarus) از اخبار معجزات

هرچه به عنوان انتقاد درونی عرضه شود لزوما درخور این عنوان نیست. مرزها همیشه روشن نیستند. هرمان ساموئل رایماروس (Hermann Samuel Reimarus) (۱۶۹۴ - ۱۷۶۸) استاد مدرسه متوسطه از زبان های شرقی در هامبورگ، پیشگام نقد کتاب مقدس در اوایل دوره روشنگری - م) تمام انجیل را در رساله "معذرت خواهی" (Apologie) خود، کل کتاب مقدس را زیر و رو می کند تا آنرا با جزمیات کلیسا بسنجد. همانطور که در انتقاد درونی معمول است کتاب او خواننده ای را خطاب میکند که با زیر و بم کتاب مقدس و تفسیر جزمی کلیسائی از آن آشنا باشد. از اینرو کتاب در درجه اول خطاب به روحانیونی است که به شک افتاده اند(ص ۱۰۲).

رایماروس برای نمونه عبور یهودیان از دریای سرخ را زیر نظر میگیرد. انجیل خبر از عبور ۶۰۰ هزار مرد میدهد که به حساب او با زن و فرزند حدود ۲ میلیون نفر میشوند. او به بررسی های مفصل از نظر لوژیستیک می پردازد، طول صف مردم و غیره را محاسبه میکند و به این نتیجه میرسد که چنین جمعیتی غیر ممکن است (آنطور که انجیل ادعا میکند) در طول یک شب از دریای سرخ عبور کرده باشد، حتی اگر دریای مزبور کاملا خشک شده باشد(ص ۱۰۳).

او نتیجه میگیرد که جزمیات حاکم ربطی به اصل کتاب مقدس ندارد و روایت تحریف آمیزی از آن است. تا اینجای کار او دست به نقدی درونی زده است، که طبیعی است به ناگزیر از آن بوی ارتداد بر می خیزد.

اما رایماروس به این بسنده نکرده و نواهای دیگری هم سر میدهد. او از جمله به تفصیل معجزاتی که در انجیل گزارش شده میپردازد، بویژه داستان رستاخیز عیسی مسیح. بررسی

مفصل تمام قسمت های انجیل چنان ناهمخوانی های جدی و غیر قابل تحملی را نشان میدهد که رایماروس نتیجه میگیرد که تمامی این خبرها جعل شده، ساختگی و دروغند.

او صفحات زیادی را به استدلال علیه مورد قبول بودن گزارشات مزبور اختصاص میدهد. نوشته ها را سبک سنگین میکند. آنها را با تجربیات زندگی روزانه می سنجد تا حکم خود را مستدل کند. ساده ترین خواست او از کتاب مقدس این است که مانند متون دیگر، انتظارات عادی از شاهد آوری را برآورد.

کسی که بخش های مهمی از نوشته مقدس را تحریف میداند، از محدوده انتقاد درونی خارج شده است. چون شرط پیروی از روش انتقاد درونی اینست که آنچه در متن مقدس آمده عین حقیقت است و هر تفسیری که آن را مورد تردید قرار دهد، نادرست میباشد.

از "معذرت خواهی" رایماروس در عمل به روشنی نتیجه میشود که او اصولاً معجزه را رد میکند. در این صورت سوال اینست که چرا او به خود و خوانندگانش این زحمت را میدهد که با بررسی متن، جعلی بودن معجزات انجیل را ثابت کند. چه تاثیر منقدانه ای از این کار غیر ضروری انتظار دارد؟ ولتر (Voltaire) در این مورد (باید گفت با صورتی بدون احساس) خاطر نشان میکند که

"وقتی فردی مقابل معجزات می ایستد، باید از تمام انجیل خشمگین باشد".

در مورد رایماروس، مانند بسیاری از خوارج مسیحیت در دوران بعد، معلوم نیست که اصولاً چرا او زحمت این همه استدلالهای جزئی را به خود داده است.... کاری که زمانی معنی داشت، که او اصولاً وجود معجزه را پذیرا بود.»

در اینجا بررسی استدلالها و روش های انتقاد درونی به پایان میرسد. روش انتقادی که شلایشرت برای برخورد به جزمگرایی مناسب میداند "انتقاد تخریبی" (subversiv) است. واژه مزبور جنبه هائی از "هوشمندی"، "زیرکی"، "براندازی" و "تخریبی" همه را در بر میگیرد اما چون در آن جنبه تخریبی انتقاد بیشتر است، در اینجا از عبارت "تخریبی" (در ترجمه آقای نیکفر براندازانه) برای واژه (subversiv) استفاده میشود.

«از انتقاد درونی به انتقاد "تخریبی" (ص ۱۰۴)

تا اینجا نشان دادیم که انتقاد درونی تا چه حد کم تاثیر است و چقدر راه گریز باز میگذارد. اما هنوز همه چیز را نگفته ایم. ولتر (Voltaire) در نوشته ای طولانی تحت عنوان "ناهمخوانیها" با آوردن مواردی چند بعلاوه "حل مساله" نشان داده است که تا چه حد میتوان پایه های یک ایدئولوژی را توسط ناهمخوانیهای آن تکان داد. او فهرست خود را با این جملات پایان میرساند:

"مسلیه (Meslier) بر این باور است که متن هائی که با هم تناقض دارند نمیتوانند از روح القدس باشند. اما میتوان مومن ماند و گفت لازم نیست که حرف به حرف این نوشته را روح القدس وحی کرده باشد. او که نیامده دست کاتبان را بگیرد و آنها را در نوشتن هدایت کند؛ کار او این بوده که عوامل ثانوی را برانگیزد. همین که او لطف کرده و اسرار اصلی را بر ما هویدا کرده و کلیسائی را شکل داده که مسائل یومیه ما را توضیح دهد، کفایت میکند.

همه این تناقضهایی که از سر بُغض به کتاب مقدس نسبت داده اند، پاسخهای خود را از مفسران حکیم گرفته اند. آیات مختلف هر یک شان خود را دارند اما به شان یکدیگر نیز یاری میرسانند. آنها پشتیبان هم اند و همخوانی و یکدستی کل کتاب را تضمین میکنند. اگر نکته های مشکل فراوانی وجود داشته باشد که نتوان توضیح داد، اگر متن چنان پیچیده باشد که نتوان آن را فهمید، اگر در آن از رخدادهایی سخن رفته باشد که نمیتوان به آنها باور داشت، اگر متن، معجزاتی را شرح دهد که با عقل ضعیف بشری ما جور در نمی آید و در آن تناقضهایی یافت میشود که ظاهراً حل ناشدنی هستند، این همه برای آنست که ما در ایمان خود تمرین کنیم و فهم خود را خوار شماریم" (ص ۱۰۵).

آنچه که در بالا از طرف ولتر نوشته شده میتواند بدون کم و کاست از یک رساله مذهبی باشد. هدف ولتر اما پشتیبانی از الهیات نبوده است. او بی آنکه تفسیر کند روشن میکند که در الهیات چه روش هایی برای حل تناقضها معمول است. اما هر کس که ولتر را تا حدی بشناسد دچار سوء ظن میشود که نویسنده ای چون ولتر شکست خرد در فهم کتاب مقدس را به نمایش میگذارد و به شیوه جزمگرایان دینی میگوید، باید فهم خود را خوار شماریم، چه نقشه ای در سر دارد؟

سوء ظن شدیدتر میشود وقتی که بدانیم ولتر خود تفسیری بر کتاب مقدس نوشته است. اما وی تفسیر خود را چنان مینویسد که با آن تمام مساله را، البته بدون اینکه صراحتاً بگوید، به امری پوچ تبدیل میکند. او با رجوع به عبارات انجیل سیاهه ای از همه ناهمخوانی ها، نکات نامفهوم و مشکلات ناشی از ایجاز در کتاب مقدس را عرضه میکند و در کنار آن راه حل هایی را می آورد که تفسیرهای مشهور برای رفع آنها پیشنهاد کرده اند و وجه مشترک آنها باورناپذیری و سرخود بودن است. ولتر هر نکته ای را با هدف، کلیشه وار با اظهار ارادت به کلیسا، حمد و ثنا و تحقیر عقل پایان میدهد. مانند این جمله که:

"متن مقدس را نباید با چشم خرد، بلکه با چشم ایمان خواند. اینجا پای خرد، بینش، احتمال و امکان طبیعی در میان نیست. در این کتاب همه چیز الهی است، همه چیز معجزه آساست ... آنچه که در تاریخی عادی ناجور جلوه میکند، در تاریخ یهودی ستایش انگیز است. باید کتابها نوشت تا همه اشکالهایی را که به کتاب مقدس عهد عتیق (تورات - م) گرفته اند، پاسخ داد. برخی در این راه ها کوششهایی کرده اند اما به سرانجامی نرسیده اند. خود روح القدس که این کتاب را به مولف مقدس آن نازل کرده، باید بیاید و از آن دفاع کند".

ولتر آگاهانه از دادن آب و تاب های نظری به بحث می پرهیزد. هدف او چیست؟ آیا میخواهد کتاب مقدس را "رد" کند؟ نه. او فقط به خواننده هایش نشان میدهد که در این کتابها چه آمده است و خواننده را فرامیخواند که با فکر بخواند. تاثیر نوشته ای چون نوشته ولتر را به بهترین صورت میتوان با این کلمه بیان کرد که از این پس مدام با آن سر و کار داریم: نوشته او "تخریبی" است!

«استدلال تخریبی»

مساله بنیادی (یک بار دیگر: صرف نفی اصول یک ایدئولوژی، استدلال نیست)

شلایشرت فصل مربوط به استدلال تخریبی را چنین آغاز میکند:

«بارها به این پرسش برخوردیم که بحث استدلالی بر سر اصلهای بنیادی یک ایدئولوژی یا دین، از جمله انتقاد بر آنها، چگونه ممکن است؟ هر تلاش در این سو با این تجربه روبروست که: با کسی که اصول را نفی میکند بحث ممکن نیست. این گویا به این معناست که اگر پای اصلهای اعتقادی از هر نوع آن به میان کشیده شود، باید ساکت شد و میدان بحث را ناامیدانه ترک کرد. با وجود این در همه جا و در هر زمان در این جهت تلاش شده است. روحانیون موعظه کرده اند، روحانیون دیگر چیزهای دیگری گفته اند، منقدان آنها را تخطئه کرده اند و روشنگران علیه جهالت پروری و تاریک اندیشی قلم بر کاغذ رانده اند. چنین بوده و چنین نیز خواهد ماند. حرف این مردمان چیست و آنها چگونه استدلال میکنند؟»

بنا بر آن میگذاریم که با یک دستگاه فکری کم و بیش منسجم و مصون در برابر تجربه، در یک کلام با یک ایدئولوژی درگیریم. چگونه میتوان به چنین دستگاهی حمله کرد بدون آنکه مرتکب خطائی منطقی شد و بی آنکه به انتقاد بیرونی در حد نفی پایه های دستگاه فکری مزبور بسنده کرد؟ تعمق تا کنون ما پیایی نشان داده است که بین فرد مومن و منقد وی از نظر منطقی کمابیش برابری تسلیحاتی برقرار است. خدانا باور مانند خدایا باور دچار تنگنا میشود. قضیه ای که عکس آن نیز درست است.

اما از سوی دیگر روشنگر به لحاظ منطقی به هیچ رو بیچاره تر از حریف نیست. مشکل او خصلت حریفی است که در برابر او ایستاده است. ماهیت و امتیاز ایمان در این است که به استدلال متکی نیست و آنچه را که بر استدلال متکی نیست نمیتوان با استدلال بطور اصولی رد کرد. اما میتوان آن را تکان داد، زیرآبش را زد و پایه اش را سست کرد. این کار بهره گیری تخریبی از خرد است که در زیر از آن سخن میرود».

نکات فوق باید قابل توجه آنهایی باشد که کوشش دارند دائماً با برخورد به جزمیات اعتقادی دیگران آنها را متقاعد کنند. شلایشرت در باره روش مبلغان ایدئولوژی برای جذب انسانها به افکار خویش مینویسد:

«در باره پاگرفتن اصل ها

مبلغان مذهبی چه شگردی دارند؟ آنها از این در و آن در حرف میزنند و چیزهایی میگویند که که یا شرط باور به آنها، باور به کیش ایشان است و یا برهانهایی می آورند که در واقع برهان نیستند. موعظه شان که به پایان رسید باید امید به لطف آسمان ببندند و یا روی ساز و کار روان آدمیزاد حساب باز کنند. روند گرویدن به یک ایدئولوژی را نمیتوان از نظر منطقی بازسازی نمود و البته گرویدن منطقی چیزی است که به ندرت پیش می آید. عموماً هر ترویجی که یک قدرت زمینی در پشت آن نباشد، بی ثمر است.

جز ایدئولوگها و منطبق دانان "ناب" کسی با این امر شناخته شده مشکلی ندارد. منطبق دان نمیتواند توضیح دهد که انسان چگونه در مورد اصلها و ارزش های بنیادی که در مورد آنها استدلال

بیشتری ممکن نیست، تصمیم میگیرد و ایدئولوژی نمیتواند بفهمد که از چه رو حقیقت او، خودبخود راهش را نمیکشاید و چیره نمیشود.

پاسخ بخش دیگر قضیه را هم همه میدانیم. اینکه کسی چگونه مسیحی کاتولیک، مسیحی پروتستان، هندو، مسلمان سنی، مسلمان شیعی، یهودی، فاشیست، یهودستیز و همانند اینها میشود رازی آشکار است. انسان معمولاً آئین را از خانواده میگیرد. سالها پیش از آنکه بتواند در باره آن دقیق فکر کند، بدیلها را بشناسد و شریعت و طریقت آن آموزه را مطالعه کند. به سن عقل نیز که رسید بر سر ایمان خود باقی میماند. بزرگسالان به ندرت دین عوض میکنند. چیزی که بیشتر پیش می آید، بریدن از هر دین است که البته کسی آن را در بوق و کرنا نمیدمد.

انسانها معمولاً باورهای خود را در دوران پختگی یعنی فراسوی ۲۵ سالگی عوض نمیکند. تنها ضربه های شدید یا خردمندی سنین بالا آنها را مجبور به تجدید نظر میکند. قلب آدمی بسختی عوض میشود. پس باید تا زمانی که انسانها در سن یادگیری هستند روی آنها تاثیر گذاشت. از این روست که مذاهب به درس شرعیات برای کودکانی که نمیفهمند موضوع بر سر چیست، اهمیت ویژه ای می دهند».

«بیاموزید و به گزین باشید»

شلایشرت مینویسد: «فیلسوفان آدمیان را بسیار خردگرا تصور میکنند. و تصمیم آنان از جمله در گرویدن به اصل ها بنیادی پندار و کردار را اینطور توضیح میدهند که گویا انسان نیز به زیرکی خریداری در بازار عمل میکند. خریداری که هنگام خرید به همه دکه ها سر میزند، همه جنس ها را میسینجد، با هم مقایسه مینماید و بهترین آنها را انتخاب میکند. ... لازم نیست این مدل بسیار ساده شده را کاملاً بدور اندازیم... اما اینجا خریدار درست وارد بازار نشده است. بازار بسی محقر است و مهمتر از همه اینکه خریدار، جوان و بی تجربه است و فروشنندگان سر او کلاه میگذارند. خریدار نمیداند که چه چیزی را به او قالب کرده اند.»

اینجا جای برخورد استدلالی نوع دیگری است که میخواهیم نام آن را "استدلال تخریبی" بنامیم. روشنگر میتواند، با تاخیر، روشن کند که چه چیزی در دوران کودکی و جوانی از فرد دریغ شده یا او را از درک آن باز داشته اند: اطلاعاتی دامنه دارتر و باریک بینانه تر در باره آئین رایج، بیان کاملتر مشکلات، مسائل عجیب و غریب، پیچیدگی ها و بدیل های آن و دیگر راههای فکر کردن در باره آن. روشنگر در این ارتباط این پرسش را مطرح میکند که: "آیا اگر تمام اینها را بطور کامل دانسته و دیده بودی، باز هم اینطور تصمیم میگرفتی؟".

سلاح کارآی روشنگر نتایج همیشه مورد بحث "انتقاد درونی" یا موعظه های غیر اثباتی (و ادعائی) یک ایدئولوژی دیگر نیست، بلکه آوردن جملاتی غیر قابل انکار (بدلیل درستی) در باره ایدئولوژی حریف است. روشنگر نیازی به آن ندارد که نیت های بدی به حریف نسبت دهد و نباید هم این کار را بکند. روشنگر همچنین اجازه ندارد به حُقه متوسل شود و چنین وانمود سازد که میتواند ایدئولوژی حریف را "رد کند". روشنگر باید به حقیقت و واقعیات اتکاء کند، بویژه آن حقیقت هائی که برای حریف شرم آورند.

این در کنار درخشش در سبک، راز کامیابی ولتر بود: او همواره دقیق و درست گزارش میداد - درست به همین علت داستانهای مکرراً عجیب و غریب، خنده آور، هولناک و خجالت آور او تا آن حد "تخریبی" بودند: آنها بدخواهانه اند اما ساختگی و جعلی نیستند. او به حریف نسبت

نادرستی نمیدهد، اما بسیاری از نکات تاریک را زیر نور خورشید میگیرد. وقتی حمله میکند اطلاعاتش از موقعیت کامل است. علت خطرناکی او برای حریفان را نمیتوان تنها با اشاره به سبک کار متنوع و بویژه طنز گزنده او توضیح داد. حمله او با گزارش واقعیات توأم است. او داوری نهائی را به خواننده وامیگذارد.

روشنگر با برهان آوری تخریبی خود ادعا نمی کند که می خواهد چیزی را ثابت یا رد کند. او متواضعانه میخواهد اطلاع رسانی کند و راههای دیگر فکر کردن را نشان دهد. او میخواهد فقط نشان دهد که ایدئولوژی مربوطه چه عناصری را در بر میگیرد. کار او یک امتیاز بزرگ دارد. در انتقاد درونی باید ایدئولوژی مورد انتقاد با صدای بلند پذیرفته شود. در انتقاد بیرونی باید ایدئولوژی حریف از آغاز نفی شود. اما شگرد تخریبی نیازی به این چیزها ندارد. در اینجا نیازی به اعلام پذیرش یا اجبار به نفی ایدئولوژی حریف نیست.

شگرد تخریبی از انقباض روان کاسته و باعث تمدد اعصاب میشود. این شگرد نشان میدهد که سخت نگیر، چیزها میتوانند طور دیگری هم باشند و یا طور دیگری هم دیده شوند. پس تنگ بین مباش. دید را نسبت به عواقب ایدئولوژی تیز میکند، می آموزد که به ایدئولوژی ها از بیرون نگاه شود. نشان میدهد که اغلب به جای توسل به معجزه و اسطوره میتوان برای پدیده ها توضیح ساده ای یافت. اما کار اصلی آن اینست که در جایی که بر دامنشی ها پرده ایدئولوژیک میکشند، آنها را با نامش صدا میزند. ادعا نمیکند که دیگر کار ایدئولوژی یا دین ساخته است. استدلال تخریبی فرم یک انتقاد بیرونی از نوع "آنچه که به آن باور داری غلط است" را ندارد؛ بلکه میگوید: "بتو نشان میدهم که در اصل به چه چیز باور داری".

با استدلال تخریبی ظاهراً تیر به "قلب" ایدئولوژی حریف نمیخورد. کاری که می شود، آشکار نمودن چیزهایی است که مؤمن و مقدم بر او، جزمگرا به آنها اعتراف میکنند اما آن را تعیین کننده نمیدانند. مثلاً به مؤمن توضیح داده میشود که در پس اخبار معجزاتشان تا چه حد کَلک، دروغ و خوشبآوری غیر منقدانه نقش دارد. با انجام این کار میتوان مؤمن را به سکوت واداشت. این سکوت علامت رضا نیست و حاصل بحث، اساس دیدگاه او که معجزه ممکن است و بارها واقعا رخ داده را دگرگون نمیکند. با وجود این اشاره به بسیاری از حقه بازی ها در این عرصه در درازمدت بی تاثیر نیست. برهان آوری در این جهت قطعی نیست، بلکه تخریبی است. باور به معجزه را باطل نمیکند اما باعث میشود که روزی نشانه بلاهت دانسته شود.

مرز کارائی استدلال تخریبی سخت سری حریف است. اگر بتوانیم نشان دهیم که مینش معینی ممکن است به نابودی بشریت منجر شود، ممکن است کسی در پاسخ بگوید: به دَرک. یا بگوید: این نظر را هم به جان میخریم. اینجا دیگر نمیتوان چیزی گفت. معمولا اما بیان خطر نابودی بشریت تاثیرگذار است. در بحث باید پای این خطر و کلاً جنایات علیه بشریت را پیش کشید.

اینکه هیچ حرفی به کله جزمگرا، از هر قماش که باشد، فرو نمیرود، خصلت ذاتی اوست. جزمگرا را باید به حال خودش گذاشت. کاری که باید کرد، کم خطر کردن اوست. کسی که علیه جزمگرائی استدلال میکند، ظاهراً مخاطبش جماعت جزمگراست و هدفش اینست که به آنها بقبولاند آدم باشند و نیک اندیش. مخاطبان اصلی اما همانا کسانی اند که هنوز چندان به جزمگرائی آلوده نشده اند. هدف روشنگر نه "رد" جزمگرا، بلکه منزوی کردن او از راه آگاه کردن مردم است. راهی که متأسفانه بسی دور و دراز است.

منتقد بیرونی ای که اصلهای بنیادی یک ایدئولوژی را نمی پذیرد، از نظر منطقی نمیتواند به آن گزند برساند. از این سخن نباید در باره واقعیت تاریخی نتیجه شتابزده ای گرفت.

ایدئولوژیها به هیچ رو باثبات و مستحکم نیستند و درست به همین علت است که آنها را در مفهوم دقیق کلمه نمیتوان "رد" یا بر آنها غلبه کرد. آنها کهنه، غیر قابل توجه، خسته کننده و فراموش میشوند. استحکام آنها مانند دیوارهای اریحاست (Jericho) شهر چند هزار ساله در منطقه خودگردان فلسطین. در انجیل آمده که دیوارهای آن با صدای چند گرنای محاصره کنندگان آن فروریخته است - [از ویکی پدیا](#) - م، پوسیده که شدند با تلنگری فرو میریزند. اما ویرانه های ایدئولوژی ها بجا میماند».

شلاشرت سپس در فصلی تحت عنوان

«جدی گرفتن حریف»

نمونه هائی از بکار گیری استدلال تخریبی میآورد:

«اگر در فرهنگی کتاب معینی مقدس باشد، نباید از این شگفت زده شد که مردم آن را جدی بگیرند. به عنوان نمونه اگر این کتاب مقدس "مزامیر" (مزامیر داود و به لاتین پسالتر (Psalter)، بخش هائی از کتاب مقدس عهد عتیق شامل ۱۵۰ نماز و شعر که در ۵ کتاب تقسیم شده است - از آقای نیکفر) باشد و حکم کتاب دعا را داشته باشد، نباید تعجب کرد اگر آیه های زیر جدی گرفته شوند:

"دشمنان خود را تعقیب کرده، ایشان را خواهم گرفت و تا آنها را نکشم باز نخواهم گشت.

ایشان را چنان خواهم کوبید که به گرد زیر پای من تبدیل شوند.
خداوند زنده است! صخره من مبارک باد! خدای ناجی من متعال است. خدائی که برای من انتقام میگیرد و اقوام را مغلوب من میسازد".

در جائی که کتابی مقدس دانسته شود، باید انتظار آن را داشت که پیروان آن بکوشند فرمانهای آن را کلمه کلمه به اجرا در آورند. در برابر این تفکر پیگیرانه نمیتوان استدلالی آورد و هیچ روشنگری نمیتواند آن را از نظر منطقی رد کند.

برای مقابله با ایدئولوژی ها باید غیرمستقیم و با احتیاط پیش رفت. باید تا فرصت از دست نرفته محتوای ایدئولوژی را برای حاضران به تفصیل و با روشنی شرح داد تا هنوز فرصت هست به خطرناکی آن پی برند. این تمام راز "تخریب" خردورانه است؛ ارائه تصویر از آموزه ای که باید تخریب شود، تا بتواند خود را ویران کند.

تخریب خردورانه بر این شگرد استوار است که حریف را جدی می گیرد. سخت جدی میگیرد. جدی تر از توده مریدان و پیروان زودباور. جدی گرفتن حریف بیش از هر چیز به معنای جدی گرفتن برنامه ها و احکام مداراستیز، بدخواهانه، افراطی او و خودداری مطلق از گفتن این سخن است که انشاء الله گربه است و پیش نخواهد آمد که وی به این حرفها عمل کند. "نبرد من" هیتلر را در زمان خود بدقت نخواندند. دیدیم که این بی دقتی چگونه تلافی شد.

در اینجا ممکن است خرده گرفته شود که: روشنگران به آن گرایش دارند که دچار توهم شده، مردمانی ساده و بی آزار را به چشم مشتکی بالقوه نابکار ببینند؛ آنچه مربوط به کتاب مقدس میشود، برداشت درست از متون آن منوط به تفسیر درست است. باید این متون را با توجه درست به روح آن دید که در این صورت چیزی جز دعوت به صلح و مدارا نیست.

اما پیشتر دیده ایم که اگر تعصب و جزمگرایی میداندار شود، قدرت انتقاد درونی و جدال برای اثبات ناهمخوانی های موجود در متون چقدر ناچیز است. بسته به نیاز، اینجا قرائتی صلح جویانه و آنجا قرائتی خونخوارانه از آن عرضه میشود.

افزون بر شگردهای تفسیری حریفان، عاملی دیگر باعث میشود که کار روشنگر گاه به جنگ دُن کیشوت با آسیاب بادی بنظر رسد. بارها دیده شده که یک ایدئولوژی که در آغاز افراطی و انقلابی بوده، پس از چندی خود را با دنیای پیرامون خود تطبیق میدهد. ترکیب خاصی از افراط در حرف و واقعگرایی صلح جویانه در عمل ایجاد میشود. به این ترتیب ایدئولوژی آشفته و درهم بنظر میرسد بطوری که منتقد دیگر نمیداند انتقاد او علیه چه چیز است.

...

این پدیده را میشد در مورد مارکسیسم نیز دید. سوسیال دموکراسی اروپا چند دهه ملقمه عجیبی بود: در ایدئولوژی رسمی از مارکسیسم سخت کیش و آموزه های آن در باره ضرورت دگرگونی قهرآمیز از راه انقلاب جهانی و برپائی دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته میشد. همزمان میکوشیدند از راه مسالمت آمیز و دموکراتیک رای جمع کنند و به قواعد بازی پارلمانتاریسم گردن نهاده بودند. در این میان اگر کسی می آمد و روی نظریه انقلاب جهانی مارکسیستی دست می گذاشت، او را خروس بی محل نامیده و ریشخندش میکردند. به او به چشم کسی مینگریستند که برداشتی نادرست ("غیر دیالکتیکی") از کتابها دارد و با دُرُشت نمائی مبارزه قهرآمیز وصله ناجوری به نظریه در اصل مسالمت جوی مارکسیسم می چسباند. به سخن دیگر: به نظر می آمد که منقد، سبکسر، کج خیال و بدخواه است. اما همچنان در نوشته های مقدس مارکس و انگلس آمده بود که ...

اینکه یک جهان بینی بر پرچم خود فراخوان به جهادی مقدس علیه سایر جهانیان ناباور به خود را نوشته باشد و همزمان با دیگران با مسالمت، همزیستی کند، امری عجیب و استثنائی نیست. از این مسالمت جوئی اما نباید نتیجه گرفت که جهان بینی مزبور دیگر بی ضرر و بی خطر شده است. پدیده بنیادگرایی را در نظر بیآوریم و از آن درس بگیریم.»

شلایشرت مینویسد:

«بعد از تولید و فروش اولیه کوکاکولا معلوم شد که در این نوشابه ماده مخدری وجود دارد.

در حالیکه امروز میشود پذیرفت که آن نوشابه (حتی اگر نام خود را هم حفظ کند) دیگر دارای ماده مخدر نمیباشد، در پهنه ایدئولوژیها و دینها اما قضیه به این سادگی نیست. بدون شک خطر کلیسائی که خود را "مدرن" یعنی بی ضرر مینمایاند، به ناپسندیدگی آن یکی نیست که محکمه ایمان پرسی (انکوویزیسیون) بر پا کرده است. اما تا زمانی که جزمیات مُحق جلوه دهنده ایمان پرسی، از بنیاد دگرگون نشده است، باید مواظب آن ایدئولوژی در ظاهر بی ضرر هم بود. کوکاکولا امروز طبق نسخه جدیدی تهیه میشود. اما نسخه قدیم را میتوان همچنان در کتابها یافت. روشنگر باید به سراغ این کتابها برود، آنها را ورق بزند و زنهارگویانه برای مردم بخواند.

اگرچه نیروی محرکه روشنگر، اخلاق است، اما او باید (بویژه وقتی که استاد مطلق این کار نیست) از موعظه های اخلاقی بپرهیزد و نیروی خود را متوجه به تصویر کشیدن موثر واقعیات نماید».

شلایشرت سپس کوشش میکند نشان دهد که «روشنگر چگونه میتواند توجه مردم را جلب کند. آنهم زمانی که دستگاه ایدئولوژیک، خود را مسالمت جو و بی ضرر جلوه میدهد». باید برای نمونه اصل "خارج از ما ضلالت است" را جدی بگیریم.

«خارج از ما ضلالت است»

یک اصل قدیم کلیسای کاتولیک میگوید که "بیرون از ما ضلالت است". اصلی که کلیسای اصلاح شده نیز با اما و اگرهایی به آن پای بند است. معنایش این است که کسی که به کلیسا (یعنی کلیسای کاتولیک) تعلق ندارد، رستگار نمیشود و ملعون از دنیا خواهد رفت».

....

«درک نظری این ناپیگیری ساده نیست. اگر پیگیر باشیم باید به نظر روسو (Rousseaus) بگرویم که میگوید:

"آن کس که میان مدارای شهروندی و دینی فرق بگذارد، به باور من خودش را فریب میدهد. این دو را نمیتوان از هم جدا کرد. همزیستی مسالمت آمیز با کسانی که ملعون شناخته میشوند، ناممکن است. دوست داشتن آنها نفرت به خدائی است که آنها را کیفر میدهد. یا باید به صراط مستقیم هدایت شوند یا آنکه باید آزارشان داد.... هرکس جرات کند بگوید "در بیرون از کلیسا هم سعادت ممکن است"، باید از کشور رانده شود".

برای بشریت کردار مسالمت جویان مسلما بهتر از کردار "اصولگرایان" است. اما تا زمانی که زیربنای فکر حضرات اصلهای جزمی و مداراستیز است، به آنان نیز اعتمادی نیست. روشنگر باید همواره به این نکته اشاره کند. باید مکررا آن را تا آنجا که میشود برجسته، در برابر مردم به نمایش گذارد. چون دین کلیسا یا هر دینی به اعضا خود می آموزد که جزمها را بپذیرند، تحمل کنند و جدی بگیرند. و در هر نسلی مومنانی خواهند بود که آماده اند این وظائف را اجرا کنند.

تا زمانی که نه دلیل فقدان جزمهای مربوطه در ایدئولوژی مزبور، بلکه به علت معقول بودن مراجع، تل های آتش برای سوزاندن جادوگران و مخالفان دین یا ایدئولوژی فراهم نمیشود، روشنگر نباید آرام بگیرد. با تغییر شرائط قدرت، تل های هیزم میتوانند دوباره آتش زده شوند بدون آنکه به تغییری در جزمها نیاز باشد. زرادخانه نظری برای هرگونه مداراستیزی همچنان مهیاست.

از این رو تا فرصت از دست نرفته باید به بی مدارائی حمله بُرد، آن را افشا کرد و بنیادش را برانداخت. روش کار ساده است. این دستگاه فکری را کاملا جدی بگیرید و گول عارضه ظاهری کوکاکولائی آن را نخورید».

لعنت ابدی آتھائی که دین را باور ندارند، ادامه مطالب فوق است. شلایشرت مینویسد:

«لعنت و جهنم»

موضوع لعنت ابدی ناباوران به دیانتِ حَقّه ارتباط مستقیمی با بحث بالا دارد. در جهان ما این موضوع نظریه پردازان دینهای مختلف را مشوش میکند. پرسش مزاحم اینست که: تکلیف آخرتِ آنانی که پیرو شما نبوده اند و نیستند، یعنی تقریباً کل بشریت، چه میشود؟ اگر فقط یک شریعتِ حَقّه وجود داشته باشد که راه مستقیم رستگاری را بنماید، پس بقیه در ضلالت اند و باید سر از جهنم درآورند. عالمان مذهبی روزگار ما از این سوال مانند جن از بسم الله میترسند. پیشتر از این شجاعت بیشتری داشتند. ولتر از یک روحانی پرسیده بود:

"آیا معتقدی که ارواح فیثاغورث، کنفوسیوس، سقراط، سیسرو، اپیکتت، مارک آورل همگی به سیخ کشیده شده و توسط شیاطین در آتش جهنم کباب میشوند؟".

او پاسخ تاریخی و صحیح به این پرسش را از زبان روحانی مزبور چنین دریافت کرده بود:

"آنها تا ابد کباب خواهند شد. هیچ چیز به این روشنی نیست. هیچ چیز از این عادلانه تر نیست".

شلایشرت سپس تحت عنوان «بنیادگرایی» مینویسد:

«... مشخصه اصلی بنیادگرا فقط پیگیرتر بودن از دیگر طرفداران آن جزمگرایانی است که به مقام و درآمدی در کلیسا رسیده اند. او دوباره به اصول ایدئولوژی و متون مقدس و اولیه باز می گردد. بنیادگرایی جز جدی گرفتن رادیکالیسم زبانی سیستم جزمی چیزی نیست. زهر دوباره به درون بطری ریخته میشود و به این ترتیب اتیکت شیشه با محتوای آن می خواند.

در واقع هر جزمگرائی مدارا ستیزانه باید مدام سرمنشاء فتنه، خشونت و جنگ گردد. هر تفکر جزمی لزوما مداراستیز است. به یک ایدئولوژی از هر قماش آن، چه مسیحی، یهودی، اسلامی، مارکسیستی، خدانشناسی، پان ملی و غیره، هر قدر هم که در بعضی اوقات صلح طلبی از خود نشان دهد، اگر عناصری غیرانسانی را در گوشه هائی از تئوری خود پنهان داشته باشد، نمیتوان اعتماد کرد. باید همواره آن را پائید تا مبادا به بنیادگرایی میدان دهند.

بنیادگرایی وجدان معذب جزمگرائی است که از روی مصلحت نرمخو شده است. ایدئولوژی مداراستیز میتواند در کاربست سهل انگارانه و نا پیگیرش، در عمل قابل تحمل شود. اما به هنگام حادثه از پس بنیادگرایان خود بر نمی آید. آنها سر بر می آورند و فغان میکنند که مگر در آیات و احادیث نیامده است که...؟»

«نشان آرمانی»

اگر یک ایدئولوژی بنیادگرا، افراطی و غیرتی شود و بتواند علاوه بر آن قدرت در جامعه را نیز بدست گیرد، آنوقت ساده دل ترین انسانها نیز آشکارا در می یابند که سرشان چه کلاهی رفته است. در این شرائط روشننگر براحتی میتواند زبانها و وحشتناکی آن ایدئولوژی را برای همه روشن سازد. مساله فقط اینجاست که او فرصت آن که صدایش را بلند کند، را نمی یابد. پس باید نسبت به بنیادگرایی پیش دستی کرد.

...

اصل روشی که در اینجا باید بکار گرفته شود از زبان نیچه چنین است:

"تندترین انتقاد بر یک فرد یا کتاب، ترسیم نمودن آرمان آن است".

ترسیم آرمان به معنی جدی گرفتن جزمهاست. باید نتیجه هر کلمه، هر جمله، هر جزم را به تصویر کشید. احکام دور از خرد یا خشونت آمیز آن را از تاریکی بیرون آورد و زیر نور خورشید گرفت و بدون هرگونه ملاحظه، نتایج نهائی آنان را نشان داد.

«از شاه داود یا دو معیار اخلاقی»

اینجا به نمونه ظاهراً پرت افتاده ای که باید با زور آن را در برابر چشم آورد میپردازیم. داود، این پادشاه یهودی حدود ۱۰۱ سال پیش از میلاد حکومت میکرد است. بنا بر توصیف مفصل و پر آب و تاب کتاب مقدس، او فرمانده ای پرانرژی، سرگروهی موفق، قدرتمدار، جنگجوی پرتوان و چنانکه معمول بوده، همزمان، خشونتگری وحشی بوده است. زنان در وصف او می خوانند:

"شاعول هزار تن را کشته، داود ده هزار تن را".

داود برای گرفتن دختر شاه شاعول، پوست ختنه گاو دویست فلسطینی را که آنها را فقط به این خاطر کشته بود، برای پادشاه هدیه بُرد. او پیاپی سرزمینهای همسایه را غارت میکرد و همواره این ماجرا تکرار میشد که: "مردم آن سرزمین را شکست میداد، مرد یا زنی را زنده نمیگذاشت و گوسفندان، گاو، خرن و لباس ها را با خود میبرد".

به گزارش انجیل وقتی او ربه شهر بنی عمون را گرفت، مردم را با اژه قطعه قطعه کرد و اجسادشان را در اجاقهای آجری سوزاند. او برای کشتن یا زنده نگاهداشتن مردم شهر این چاره را اندیشید:

"وی ایشان را به زمین خوابانیده با ریسمانی اندازه میگرفت و می پیمود؛ هر کس که در فاصله دو ریسمان بود را میکشت و هرکس که در فاصله یک ریسمان بود را زنده میگذاشت. آنها باید بنده ی داود میشدند و برای وی هدایا می آوردند".

اما شاه داود قهرمان فقط یک قهرمان ادبی معمولی نیست. او قهرمان کتاب مقدس مسیحیان نیز هست. روحانیون مسیحی او را با صدای غرّا ستوده اند و همچنان می ستایند. خواندن دقیق داستانهای وی در کتاب مقدس همواره برای آنان نیز دردسر زا بوده است. اگر کسی جرات میکرد به این قهرمان بزرگ انتقاد کند، فغان مومنان به آسمان میرسید. بیشتر به فضاحتهای خصوصی وی (از جمله زن بارگی اش) می پرداختند، کارهایی که در انجیل نیز شماتت شده است. در گذشته اما کمتر به این بحث پرداخته میشد که آیا یاوه گوئی نیست که از کشورگشاییهای معمولی یک قوم، گاه به خاطر حفظ بقاء، گاه به خاطر درنده خوئی، گاه به علت اختلافات درونی، حماسه ای دینی ساخته شود و آدمکشیهای آن قوم به عنوان نبرد قوم برگزیده خدا علیه نابکاران تعبیر گردد؟ امروزه نیز ممکن است منقذی این پرسش را در برابر امت مسیحی قرار دهد. پیشتر انتقاد متوجه خصلتهای فردی و رذالتهای خصوصی داود بود. اما آدمکشی هایش جهاد در راه خدا تلقی میشد. یک کتاب مرجع دینی در این باره مینویسد:

"قضاوتهای در باره خصایص داود متفاوتند. در حالی که قوم او [...] کوشیده است او را منزله جلوه دهد و کلیسای مسیحی به خاطر شباهتها و قرابتهای جسمی و خصلتی او با

پسر کبیرش (منظور عیسی مسیح است) مقام وی را بس بزرگ داشته، در روزگار ما کسانی پیدا شده اند که کوشیده اند با بزرگ نمائی ضعفها و گناهان وی، که در زمان خود نیز شماتت شده است، تصویر نادرستی از او عرضه کنند. از این جمله اند: پیل، ولتر، لیندال و ریماروس".

مکرر پیش می آید که یک ایدئولوژی برای منزه جلوه دادن خود از فضاحت‌های گذشته (مانند هرزگی های رهبران و آدم کشی های آنان)، استدلال کند که در آن دوران رسم و آئین چیز دیگری بوده است و نباید با دید امروز در باره گذشتگان قضاوت کرد. بر همین اساس، مرجع یادشده پس از تلاش فراوان برای عرضه تصویر و قضاوتی مثبت در باره داود مینویسد:

"اما خشونت او در برخورد با دشمنان را، که باعث بهتان زنی به او شده است، باید بر اساس رسوم و موازین سخت جنگی آن زمان، مورد قضاوت قرار داد".

همزمان نویسنده هرگونه نگرش تعمیم دهنده تاریخی را با تاکید رد میکند. داود نه یک سلطان کشورگشای معمولی شرقی، بلکه مردی بوده است که "خدا با او بود".

"کاری مطلقا خطاست اگر کسی برخی اشتباهات او را [..] بزرگ کند، به کل شخصیت وی تعمیم دهد و او را در ردیف مستبدان درنده خو و شهوتران شرقی که این قبیل اعمال کار هر روزه شان بوده است بگذارد و حتی یادآور شود که این مستبدان نیز چه بسا مقدس نما بوده اند ...".

در حالی که خوانندگان دوره های پیشین از این، جا می خوردند که پهلوان عهد عتیق خطوط شخصیتی تاریکی داشته است، خوانندگان انجیل و مسیحیان امروزی از قهرمان جلوه دادن او برآشفته میشوند. داستان او داستان مبارزه سنتی وحشیانه بر سر قدرت است. شاید بتوان گفت: داستانی قدیمی که همانند هایش فراوان است. اما به مومنان امروز چه ربطی دارد که سه هزار سال پیش در خاور نزدیک چه کسی، چه کسی را می کشته است؟ پاسخ روشن است: آن قتل و عامها، جهاد بنام خدا (خدائی که یهودیان و مسیحیان هنوز می پرستیمش) و در راه امت الهی بوده است. هر کس داود را بستاید، خواه ناخواه باید این اصل را تأیید کند که هر غارت، کشتار و جنایتی رواست، اگر به نام خدا و امت او باشد. کدام انسان اخلاقی است که این اصل با منش اش سازگار باشد؟ که بتواند بپذیرد که آدمکشی به این ترتیب رواست؟

پراوازه ترین نمونه نقد داستان داود در واژه نامه پیل از سال ۱۶۹۷ است. مقاله "داود" وی ثقیل، طولانی و احتیاط آمیز است. معاصرانش اما معنای آن را فهمیده بودند. آیا بایستی شاه داود را که در وعظ و خطابه ها بسیار ستوده میشود، سرمشق زندگی قرار داد؟ پیل با وحشت میگوید: نه! و می افزاید:

"خسران بزرگی برای احکام جاودان و بنابراین برای دین حقیقی است اگر به ما خُرده گیرند و بگویند: بایستی اعمال هر آن کسی را که وحی خدایی بر او نازل می شده سرمشق گرفت و مذمت اعمال او، حتی اگر به شدت غیراخلاقی باشند، روا نیست! راه سومی وجود ندارد: یا این اعمال ناشایست اند، یا به اعمال ناشایست می مانند ولی مانند آنها بد نیستند".

چه کسی میتواند از "جهاد مقدس" اسلامی شکوه کند ولی همزمان داود را بستاید؟ یا باید تقدس را از داستان داود (و بالاخره تمام انجیل) گرفت و آنرا به عنوان یک متن معمولی قدیمی خواند - و یا باید منتظر بود که بالاخره بنیادگرایی پیدا شود که این متن را جدی بگیرد و دوباره مردم را به قتل و جنایت به نام دین فرا بخواند. بنیادگرایی همیشه آنجا که متون مقدس وجود دارد، ممکن است. برای تنوع، تصور کنیم که یهودیان شدیداً متعصب مسائل حداکثری در رابطه با همسایگان خود را از داستان داود سرمشق قرار دهند. آنها میتوانند به انجیل استناد کنند. مگر انجیل یک کتاب مقدس نیست؟ با کتب مقدس نمیتوان به حد کافی با انتقاد تخریبی برخورد کرد. ایجاد بدبینی علیه آنها هیچگاه کافی نبوده است».

شلایشرت در باره رفتار جزمگرایان هنگامی که در قدرت نیستند و تحت فشار افکار عمومی میباشند، مینویسد:

«توجیه گذشته ها (۱)»

بنیادگرایی "خشم کور" نیست. بر اساس جزمهایش، خود را آماده میکند و عقایدش را به روشنی ابراز میدارد. مدتی بعد اگر افکار عمومی حساس شده علیه جنایات جزمگرایان به پاخیزد (و نه یک دقیقه زودتر) طرفداران ایدئولوژی مربوطه اعمال گذشته خویش را با استدلالات قابل توجهی "توجیه" میکنند.

ایمان پرسی (انکوویزیسیون) تنها به مرتدکشی محدود نمی شد و شامل پیگرد جادوگران نیز بود. زنی که به جادوگری متهم میشد، راه نجاتی نداشت و سرانجام به کام آتش افکنده می شد. یهودیان نیز به همین ترتیب راه نجاتی نداشتند. نه میتوانند عذری آورند و نه از یهودی بودن خود دست بشویند. به این نکته نیز باید توجه داشت که ایمان پرسی نه در سده های میانه بلکه بیشتر در عصر جدید بود. خود دستگاه روحانیت آشوب پیگرد "جادوگران" و "شیطانی شدگان" را براه انداخته بود. در آن شرائط کافی بود پاپ لب تر کند تا این فتنه را بخواباند؛ اما چنین نکرد. در عوض به تاریخ ۵ ژانویه ۱۴۸۴ فتوای مشهور پاپ اینوستینس هشتم (Innozenz VIII) صادر شد که کشتار اصلی را براه انداخت. روحانیون کلیسا (چه کاتولیک و چه پروتستان) اسیر خرافه های قرون وسطائی نبودند. آن خرافه ها را خودشان با جد و جهد تولید کرده بودند. اعتراف گیرهای مسخره از متهمان با شکنجه های شدید نه یکی از "تمهیدات پیگرد بزهکاران آن دوران"، بلکه ابتکار دستگاه ایمان پرسی بود. "دقت و جدیت حقوقی در شناسائی و پیگرد مرتدان و جادوگران" را منقدان آن زمان نیز (که کم نبودند!) ادعای ریاکارانه ای بیش نمیدانستند. عبارتهایی چون "متقاعد نمودن در صورت لزوم با زور" و "بیرون راندن از جامعه کلیسایی و انسانی" در آن متن روحانی نیز پشتوانه این ایمان پرسی بوده است.

ممکن است خرده گیرند که مقایسه "پیگرد یهودیان" (توسط نازیسم - م) با "دستگاه ایمان پرسی" روا نیست. زیرا با این کار ساختار استدلال، تحریف یا تخریب میگردد. این خرده گیری خود افشا کننده است و روشنگر، آن را میخواهد. چون منظورش اینست که همان عمل اگر از طرف نازیها سر زده باشد قتل و اگر از طرف روحانیان بوده باشد کاری قابل فهم محسوب میشود که در حالت دوم قابل بخشش و در نهایت، شایسته و بایسته است».

شلایشرت سپس در باره اینکه ایدئولوژی ها خوش ندارند وقتی که رفتار گذشته آنها بخاطرشان آورده میشود و شگردهائی برای فرار از این موقعیت بکار میبرند، وی ادامه میدهد:

«توجیه گذشته ها (۲)»

ایدئولوژی خوش ندارد که در دوران مدارا، مداراستیزی های گذشته را به یادش آورند. برای مهار گذشته شگردهای مختلفی وجود دارد که مرتباً از آنها استفاده میشود. ساده ترین این شگردها سکوت است. شگرد دیگری که ظریفانه تر است، توجیه تفاهم آمیز تاریخی گذشته خود است.

اما روشنگران آرامش حضرات را بر هم میزنند. کارشان اینست که ما را دائماً به یاد جنایت‌هایی میاندازند که به دست فراموشی سپرده شده میشوند. ولتر استاد این کار بود؛ مهارتش در این بود که نگذارد وجدان معذب جامعه اش آرام بگیرد و وحشت‌های گذشته را (که چندان دور هم نبود) از خاطر ببرد.

ژنو امروزی خیابان کوچکی به نام سِروِه (Rue M. Servet) دارد. پلاک خیابان زیر نام سِروِه تاریخ تولد و مرگ او را نوشته (۱۵۱۱ - ۱۵۵۳) و ذکر کرده که او "یک پزشک اسپانیایی" بوده است. همین! اما داستان او را همه میدانند. از طرف دیگر در آغاز خیابان دیگری که نام زیبای "رنگ خوشایند" را دارد، تقریباً همانجائی که سِروِه را در آتش سوزاندند، ستون سنگی ای نصب شده که چندان چشمگیر نیست. بر آن چنین نگاشته است:

ما اعقاب سپاسگزار
کالون
مصلح بزرگمان،
که خطائی را محکوم میکنیم

که خطای قرن او بود،

و پیوندی استوار داریم با آزادی وجدان
در همخوانی با اصول بنیادی حقیقی
اصلاح و بشارت مسیح،
برپا کردیم
این بنای آمرزش را
به تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۰۳

هیچ چیز اشاره به آن ندارد که در پشت این لوحه که به سختی دیده میشود، عبارت زیر نیز
کنده شده است:

در روز ۲۷ اکتبر ۱۵۵۳
وفات بر خرمن آتش در شامپل
میشل سِروِه
اهل ویلنو، در منطقه آراگون
متولد ۲۹ سپتامبر ۱۵۱۱

آن "خطا" چه بود؟ و چه رابطه ای بین مرد روی بنای یادبود یعنی کالون و مرد پنهان شده در پشت آن وجود دارد؟ آدم از خود می پرسد، آیا به مسخره گرفتن میتواند چنین تجسمی یابد که سنگ بنای آمرزش گناه، تبهکار را بستاید، جنایت او را خطا جلوه دهد و از قربانی جنایت تنها در روی پنهان سنگ نام ببرد؟

این حکایت مشتی است نمونه خروار. نمونه ساده ای است از شیوه رفتار ایدئولوژی ها با گذشته ننگینشان. آنها از حادثه "شوم" ابراز "تاسف" میکنند و همزمان آلودگی آن را از دستهای خود می ستزند. نسبت به آنچه رخ داده حس تفاهم بر می انگیزند و می کوشند گذشته را گذشته و شایسته فراموشی جلوه دهند».

شلایشرت به توضیح این نکته می پردازد که چرا توجه به تاریخ، حتی زمانی که موج جزمگرایی فروکش کرده است، اهمیت دارد. او مینویسد:

«اندر سودمندی تاریخ برای زندگی»

«موج جزمگرایی که فرو نشیند و آرامش بر قرار شود، روشنگر وسوسه میشود که تفاهم داشته باشد، ببخشد و در باره آنچه رخ داد، دیگر سخن نگوید. واقعا با چه هدفی باید داستان را ادامه داد؟ و نیز آیا آنچه رخ داد به راستی وحشت بار بود؟ آیا بحث در این باره که انسانها از تاریخ چه میتوانند بیاموزند، فلسفه بافی بیهوده ای نیست؟»

وسوسه فراموش کردن با این پرسشها آغاز میشود. اما روشنگر نباید به دام آن بیافتد و با گرایش فراموش کردن بخشهای ناخوشایند تاریخ مقابله کند. فراموش کردن و سکوت پیشه نمودن، ساده ترین شگردها برای فائق آمدن به گذشته است. بدین ترتیب از میزان آگاهی به گذشته میکاهند و تلاش روشنگران پیشین را غیر قابل درک یا خنده آور جلوه میدهند: "آنها به راستی چه می خواستند؟".

برای آموختن از تاریخ باید آن را بشناسیم. چه باعث شده که مردم امروز زمانی که از جادوگران سخن در میان است، در بعضی از شهرهای اروپا شادان و خندان به عنوان تفریح تندیس پوشالی جادوگران را می سوزانند؟ دیگر چه کس از جادوگرگوشی و ایمان پرستی آگاهی دارد؟

باید هراسناکی های گذشته را به یاد آورد وگرنه نسل آینده نخواهد فهمید که از چه رو روشنگران علیه دستگاههای "بی ضرری" چون کلیسا و حزب واحد مبارزه میکنند. نخستین کسانی که سوال میکنند "یادآوری تلخی های گذشته چه فایده ای دارد؟"، همانهایی هستند که آن تلخی ها را باعث شده اند. پاسخ ساده است: هدف از یادآوری ددمنشیهای پیشین و نشان دادن همدوشی آنها با ایدئولوژی های خاصی که هنوز میداندارند، پیشگیری جنایات تازه است. همگان باید بدانند که جزمگرایی سیاسی و دینی، استعداد چه جنایتکاری هائی را دارد».

«خندیدن تخریبی»

شلایشرت در آغاز فصلی که خندیدن تخریبی را معرفی میکند، به توضیح "مدارای سنتی" و "مدارای تخریبی" می پردازد:

«مدارای کلاسیک»

مداراجوئی فضیلتی است که بر میل و سلیقه استوار نیست و در اصل مهار کردن بیزاری شدید است. ... ایده سنتی مدارا آموزش دهنده همزیستی مسالمت آمیز دیدگاههای متقابل است. اما در عین حال این اصل بنیادی را رد نمیکند که تنها یک مکتب، حقیقت است.

کسی که جانب حقیقت را میگیرد، نمیتواند دیدگاههای انحرافی را - حتی اگر آنها را تحمل کند - از نظر حقوقی برابر با دیدگاه حقیقی بداند. بنابراین مدافع سنتی مدارا باید بگوید:

"تنها یک راه رستگاری وجود دارد و آن راه من است. راههای دیگر به دوزخ می انجامند. اما باید مدارا داشت و گذاشت که دیگران اگر خودشان می خواهند، سر از دوزخ در آورند".

دعوت به مدارای مذهبی هیچگاه بی جنگ و جدال پذیرفته نشده است. سخت کیشان همواره به درستی از آن هراس داشته اند که محتوای ایده مدارا چیزی بیش از تحمل صرف افکار ضاله باشد. از این رو استدلال رایج علیه مدارا میگوید که این ایده به نسبی گری، بی تفاوتی و از دست دادن حقیقت منجر میگردد».

اما در کنار مدارای سنتی نوع دیگری از مدارا وجود دارد که تخریبی است:

«مدارای تخریبی»

اگر در نظر بگیریم که مخالفت‌های مدارا ستیزان را نمیتوان به کمک استدلالی که راه فراری باقی نگذارد رد کرد، پس تنها راه چاره استدلال تخریبی است. این استدلال از آن رو تخریبی است که باید به اصل پایه ای مداراستیزی حمله برد. اصلی که میگوید تنها یک حقیقت ناب با جایگاهی خاص وجود دارد.

مدافع پسا‌سنتی مدارا که هنوز نسبت به ایدئولوژی خیرخواه است، اما به تقریب چنین میگوید: "تنها یک راه رستگاری وجود دارد که مشخص نیست کدامین است". چنین دیدگاهی را به آشکارا نزد کاستلیو یافتیم. بعید نیست که شنوندگان در پاسخ به آن بگویند: "اگر موضوع این چنین ناروشن است، پس پرداختن به آن بی معناست".

ولتر در آغاز مقاله "لغت معنی" اش "مدارا" را چنین تعریف میکند:

"مدارا چیست؟ مدارا نیکترین خصلت آدمی است. ما همه سستیها و خطاهای بسیاری داریم. بیائیم و حماقت‌های یکدیگر را ببخشیم. این نخستین قانون طبیعی است".

نوشته ای که با ستایش فضیلت مدارا آغاز میشود، بزودی به حمله ای تخریبی تبدیل میگردد. آیا در جایی که انباشته از سستی، خطا و حماقت است، دیگر میتوان حقیقت را یافت؟ ... آیا مومن سخت کیش می تواند چنین متنی را تحمل کند؟ بعید است چنین باشد، زیرا او باور خود را حماقت نمیداند.

این اعتقاد را نباید هیچگاه رد کرد. اما بدون غرض ورزی میتوان تعریف کرد که چه حماقت‌های دیگری وجود داشته اند که روزگاری واکنش های تند را برنگیخته اند و امروز فقط باعث تبسمی میشوند. ولتر این شگرد را بکار میگیرد:

"زمانی بود که اعتقاد داشتند باید کسانی که مخالف آموزه ارسطو، هراس وی از خلأ و نظر وی در باره عام و خاص بودند را به محکمه کشاند. در اروپا بیش از صد جلد کتاب قضائی در باره جادوگری و اینکه چگونه میتوان جادوی دروغ را از جادوی حقیقی تمیز داد،

داریم. کافر اعلام کردن ملخها و آفتهای دیگر نباتی بسیار رواج داشته و هنوز رسوم مربوط به آن بجا مانده است. این کارها دیگر انجام نمیشود. ارسطو را به حال خود میگذارند. نمونه های این حماقتهای ترس انگیز و در روزگار خود بسیار مهم، فراوانند. در هر دوره ای حماقت های جدیدی جای حماقت های پیشین را میگیرد. تاثیر آنها که از میان رفتند و مردم از دست آن خسته شدند، از بین میرود. اگر کسی امروز به سرش بزند که پیرو فرقه ایتیشس (مبلغان نوعی تک ذات انگار، Eutychianer)، تک اراده انگار (Monothelit)، نسطوری، مانوی و همانندهای اینها شود، چه واکنشی را برمی انگیزد؟ همه به او می خندند...!"

خواننده از نوشته های ولتر به عنوان مثال می آموزد که یک اصل اعتقادی در امپراطوری رُم این بوده که: "رسیدگی به بدگوئی از خدایان را به خود خدایان واگذار میکنیم!"

ولتر بخصوص هنگام ترسیم آرمان حریف تند و تیز میشود. نکته اساسی اینست که آنچه او ترسیم میکند، آرمان واقعی و نه تصویری تحریف شده از آن است.

خواست مدارا بویژه آن هنگام تخریبی است که با اشاره به بی اهمیتی موضوعات مورد اختلاف همراه باشد. ولتر این کار را با اشاره به کوچکی کره خاک در مقایسه با کل گیتی انجام میدهد:

"من میگویم که همه را باید به چشم برادر نگاه کرد. - همه را؟ ترکان را، چینیان را، یهودیان را، سیامیان را؟ - آری. مسلم است مگر ما همگی فرزندان یک پدر نیستیم؟ مگر خدای یگانه ما را نیافریده است؟ اما این مردمان به ما بی احترامی میکنند! به ما بچشم بت پرستان می نگرند! باشد، اما ما میتوانیم به آنها [...] چنین بگوئیم:

این کره کوچک خاک، که در جهان فقط نقطه ایست، همانند کره های دیگر در گیتی می چرخد. در این ناچیزبودگی وجود ما گم میشود، زیرا انسان که فقط حدود پنج پا قامت دارد، در خلقت مسلما نقش بسیار پراهمیتی را بازی می کند. اما یکی از این موجودهای ناچیز به همسایه خود در فلانستان یا در بهمانستان می گوید: "گوش به فرمان من باش، زیرا خدای همه این جهان ها مرا منور کرده است. در زمین نهصد میلیون مورچه کوچک چون ما وجود دارد، اما تنها توده مورچگانی که من جزو آنانم، پسندیده خدایند، بقیه تا ابدالدهر مورد نفرت اویند. تنها توده مورچگان ما رستگار میشوند، بقیه اما تا ابدالدهر به لعنت او گرفتارند". در اینجا صحبت مرا شتابناک قطع میکنند و می گویند: "کدام احمق این باورها را می گوید؟ پاسخ می دهم: خود شما!"»

شلایشرت در همین قسمت میپرسد:

«چگونه است که امروز صلح مذهبی [در کلیسا - م] بر قرار است بی آنکه نیازی به رساله های تبلیغ مدارا باشد؟ صلح مذهبی ای که اینک ما از آن بهره مندیم، دستاورد روشننگری است. این صلح پایدار است، چون صلحی غیر مذهبی است!».

شلایشرت در این قسمت کوشش میکند اهمیت نسبی دیدن یک تز، ایدئولوژی و یا دیدگاه را روشن کند.

«نسبی سازی تخریبی»

نسبی سازی یک تز، ایدئولوژی یا دیدگاه به معنای بررسی آن به عنوان موردی در کنار موارد دیگر و اختصاص حقوق برابر به همه آنهاست. نمونه ای از این شگرد، روشن نمودن این نکته است که در جهان، خدایان و دین های گوناگونی وجود داشته و دارند که بسیاری از آنها راه رستگاری را در انحصار خود می دانند. نسبی سازی، استدلالی الزامی که انسان منطقی باید به آن گردن بگذارد، نیست. اما میتواند تاثیر نیرومند تخریبی ای داشته باشد. پیروان یک ایدئولوژی اغلب نمیدانند که چه بدیلهائی برای کیش آنها وجود داشته و دارد. هنگامی که نویسنده ای در سال ۲۸۰ میلادی فرقه های مسیحی را می شمارد و به عدد ۱۴۶ می رسد، با این کار خود، وجود یک کلیسای بی همتای دارای حقانیت انحصاری رستگار سازی را انکار نمیکند، اما خدمتی هم به جا انداختن این ایده نمینماید. روشن کردن دامنه دار بدیلهای واقعی یا ممکن یک ایدئولوژی، بخشی از دانستنی هائی را عرضه میکند که کسی که پیرو آن ایدئولوژی است در هنگام گرایش به آن، از آن برخوردار نیست. اما میتواند برای او مهم باشد.

کسی که دیدگاه "زمین مرکزین" را کنار نهد و دریابد که به زمین نیز باید مانند سیاره ای از جمع پرشمار سیاره ها بنگرد، افق دید گسترده تری پیدا میکند. چنین فردی دیگر به موعظه آنانی که زمین را مرکز جهان میدانند، گوش نمی سپارد.

نمونه ای گویا از نسبی سازی، مقاله "جزمگرائی" دانشنامه دیدرو و دالامبر است. در این مقاله از جزمگرائی دینی سخن می رود. مقاله به تفصیل از یک پانتئون (Pantheon) صحبت میکند (بنائی در رم قدیم که در حدود سال ۱۲۰ میلادی برای خدایان رم قدیم ساخته شده بود و از سال ۶۰۹ میلادی به کلیسا تبدیل گردید. در پاریس نیز ساختمانی به این نام وجود دارد که آرامگاه بزرگان فرانسه است - م) که در آن برای هر دینی منبری بر پاشده و بر فراز هر کدام یک روحانی نشسته است که آن دین را تبلیغ میکند:

"ساختمان گرد بزرگی را مجسم کنید، یک پانتئون با هزاران منبر. در میان آن مومنان همه فرقه ها، چه فراموش شده و چه موجود، گرد آمده اند. هر یک به شیوه خود خدایش را سجده میکند. این بدین شیوه نیایش میکند، آن بدان شیوه. شیوه هائی که چنان عجیب و غریبند که در می مانیم چگونه به ذهن راه یافته اند.

...

شرم آور است که پس از اینکه باور به خشنودی الهی از آدم کشی پا گرفت، تقریباً به همه دینها سرایت کرد و شمار دلیلهای قربانی کردن، چندین برابر شد تا هیچ کس نتواند از دم تیغ بگریزد. کسی که با تعصب سنگ مقدساتش را به سینه می زند و دچار ترس پوچی است که چنان او را گرفته است که برای پسند آن مقدسات تن به مرگ میدهد، چگونه میتواند با دشمنان خود نرمخویانه رفتار کند؟"

توصیف چنین پانتئونی به این فکر نیرو میدهد که حقیقت در اجاره هیچ دینی نیست و هیچ یک از آنها سر و کاری با حقیقت ندارد. در نوشته اما علیه هیچ دینی، بویژه مسیحیت که روشنفکران آن هنگام با آن درگیر بودند، استدلال نشده است. مقاله پیش بینی میکند که از آن منطقی بی حقیقتی همه دینها نتیجه گیری خواهد شد و از این رو خود را مجبور می بیند که بگوید قضیه در مورد مسیحیت فرق میکند و یکی کردن حساب این دین با حساب دینهای باطل، برداشتی بدخواهانه است.

هیچ تضمینی برای موفقیت منطقی حمله های تخریبی وجود ندارد. بسته به وضعیت می توان این گونه حمله ها را به شکل های کاملا متفاوتی تفسیر کرد. یک روحانی خیره در مورد مثال بالا میتواند بگوید: "در این نیايشگاه یک نیاز اساسی انسان به صد شکل بیان یافته است. چیزی که این جلوه های گوناگون را بیابد نمیتواند یک خیال واهی باشد. با وجود تنوع دینها پایه مشترکی آنها را به هم پیوند میدهد". میشود از این روحانی پرسید، دستگاه دینی ای که این قدر تفاهم دارد، چرا در گذشته دینهای دیگر را سرکوب کرده و پیروانش را به درک واصل ساخته است؟ اما باید مطمئن بود که روحانی ما برای این قضیه نیز توجیهی دارد».

شلایشرت به این نکته که ایدئولوژی ها از خنده نفرت دارند، توجه میدهد (حکومت دینی در ایران از همان آغاز خنده و شادی را مذموم دانست - م). او مینویسد:

«خنده تخریبی یا نیروی تخریب خنده:

«همه ایدئولوژی ها، به ویژه ادیان، از خنده نفرت دارند، زیرا از خطرناکی آن آگاه اند. کسی که به چیزی بخندد، دیگر از آن نمی ترسد. از این روست که خنده و حتی لبخند به شدت نهی میشود و کیفر سختی دارد. در معابد (حتی اگر مقبره شاهی کافر باشد) نباید خندید. خنده، جدیت عبوس معبد را میگیرد. کسی که نتواند خنده را در گلویش بشکند، بی ادب و موهن نام میگیرد. هر مستبدی بیان لطیفه های سیاسی را کیفر سختی میدهد. در استبداد مذهبی، ریشخند دین، جنایت شناخته میشود.

نفرت و ترس ایدئولوژی ها از خنده پدیده ای جهانی است. هر جا که جزمگرائی پا بگیرد، داستان همیشگی این ترس و نفرت نیز تکرار میشود. نیچه این نکته را چنین تقریر کرده است:

"متناوبا به انسانها حکم میکنند: چیزی وجود دارد که کسی مطلقا نباید به آن بخندد".

ترس از خندیدن، ترس از اندیشیدن است. فرد "بی ادب" بجای آنکه چشم فروبندد و به هر چه تعلیمش میدهند گردن نهد، بی باکانه چشمهایش را باز میکند تا نگاهی به خلوت آقایان و کارهای دیگرشان بیفکند. چیزهائی را می بیند که مبتذل اند و مطلقا حس ادب را بر نمی انگیزند. او خنده اش می گیرد. ... کسی که یک بار هم که شده به یک ایدئولوژی، یک حکم جزمی، یا یک موضوع در ظاهر بسیار مهم از ته دل بخندد، دیگر اسیر جذبه مقدس آن نمیشود.

اما روشن است که خنده رهائی بخش، این پیش درآمد بریدن قطعی از یک ایدئولوژی یا دین، پایان یک راه تکاملی دراز است. منزلگاههای این راه تکامل بینش انتقادی را در زیر ترسیم میکنیم».

نفرت بنیادگرایان از کاریکاتور را، شاید روشن تر از همیشه، در قتل هنرمندان کاریکاتوریست مجله شارل ابدو پاریس (ژانویه ۲۰۱۵) دیده ایم. در باره نقش کاریکاتور در مبارزه علیه بنیادگرائی شلایشرت مینویسد:

«کاریکاتور

کاریکاتور خوب، نه تحریف یک موضوع، بلکه برجسته سازی آن است. کارش اینست که خصلتهای ویژه را در معرض توجه قرار دهد. کاریکاتور نیروی تاثیرگذاریش در این است که از خود چیزی در نمی آورد. جدلی است اما ناسزا نمیگوید. بیننده آن می گوید: "حقا که چنین است". او تعجب

میکنند، قاه قاه می خندد یا حتی یکه می خورد. خنده ای که برانگیخته میشود، ممکن است ترکیبی از دو حالت متفاوت شادی و خشم باشد. وجود کاریکاتور موفق "تخریب" کننده است. فقط نمایشگر است. تصویر تند و تیزی را ترسیم میکند بی آنکه ادعا داشته باشد که برهان قاطعی ارائه میدهد.

وُلتر مداراستیزی دینی روزگار خود و سرکوبگریها و کشتارهای برخاسته از آن را این سان ترسیم میکند (باید توجه داشت که تصویری که او در برابر چشم می گشاید نه از زمانه ای به سر رسیده، بلکه از "آئین" هائی است که در دوران او هنوز رایج بوده اند).

"واقعا چه شد که کسی که به قدرت دست یافت به این نظر رسید که باید دگرانديشان را سوزاند؟"

مسلم است که محکومان در پیشگاه خدا جنایتکار بودند. زیرا خیره سری می کردند. از این رو میبایستی بدون شک در آن جهان نیز تا ابد سوزانده شوند. اما چرا خرمن آتشی که در این جهان برای سوزاندن آنها برافروختند، کوچک بود؟ و نیز اعتراض میشود که این مجازات دخالت در کار عدالت خدائی است. انجام این مجازات بدست بشر کاری سخت است و فایده ای نیز ندارد. چون یک ساعت رنج در برابر عذاب ابدی چیزی به حساب نمی آید.

مومنان در پاسخ به این اعتراضها می گویند که هیچ چیز عادلانه تر از آن نیست که کسی را که نظر خودش را دارد بر ذغال مشتعل بنهند. کسی را سوزاندن که خدا باید او را بسوزاند، همراهی با خداست؛ و بالاخره اینکه چون یکی دو ساعت سوختن بر خرمن آتش در مقایسه با عذاب ابدی چیزی به حساب نمی آید، پس اشکالی ندارد که مردم پنج شش ایالت را به خاطر نظر مرتدانه ساکنانشان بسوزانند.

امروزه ممکن است بپرسند که مخاطب این پرسشها کدام آدمخواران بوده اند و چه کسانی به آنها پاسخ عملی داده اند. مجبوریم اعتراف کنیم که این ماجرا در نزد ما رخ داده است. در همین شهرهائی که فقط به اپرا، کمدی، باله، مُد و عشق علاقه دارند".

هر کاریکاتور در اصل برجسته کردن نکات خاصی است. یک کلمه کافی است: "آدمخوار". این کلمه استدلال نیست اما: چه فرقی است بین آتشی که دستگاه ایمان پرسی برای کباب کردن انسانها را بر پا می کرد با آتشی که گویا آدمخواران برای پختن غذایشان که گوشت آدمیان بوده است، بر می افروخته اند؟»

بسیاری ویدئوی امام جمعه و تولیت قم را که ادعا کرد "علی خامنه ای یاعلی گویان به دنیا آمده" است را دیده اند. شلایشرت در مورد باور به معجزه و نقش معجزات در روشنگری های وُلتر می نویسد:

«اعجاز معجزه:

تاریخ باور به معجزه و باریک بینیهای کلامی در این باره نمونه برجسته ای از خیز و افت ایدئولوژی هاست.

در طول تاریخ نقل اخبار معجزات هیچ استدلال قاطعی علیه نفس وقوع معجزه پیدا نشده است. یکی به معجزه باور دارد، دیگری ندارد. بحث از نظر منطقی پایان یافته است. با وجود این به شدت از شمار معتقدان به معجزات کاسته شده است. به جز تعدادی از روحانیون که روزی شان را از این راه می خورند، دیگر کسی به این موضوع نمی پردازد. بی علاقگی همگانی به این موضوع تا حدی است که در کتابخانه ها بزحمت می توان کتابهایی در باره داستانهای کهن معجزات یافت. در ذهن انسان امروزی معجزه جایی ندارد، همچنانکه در تقویمهای امروزی دیگر سعد و نحس روزها را قید نمی کنند. کدام ساده لوحی دیگر به سراغ آن روایات می رود؟ پس انتقادهای روشنگران کارساز بوده است، نه با استدلال منطقی، بلکه با استدلال تخریبی.

روشنگران اما نباید خوش خیال باشند و قضیه را حل شده پندارند. انسانها باید بدانند که چه چیزهایی به دینشان تعلق دارد. به این دلیل است که ولتر در فرهنگ فلسفی خود مجموعه بزرگی از روایات عجیب و غریب در باره مقدسان گنجانده است. به عنوان مثال کافی است داستان زندگی دیونیزیوس آرئوپاگیتای (Dionysius Areopagita) مقدس را آنطور که ولتر آن را (با دقت) گزارش کرده است، به یاد آوریم:

"از دیر باز او را نخستین اسقف پاریس دانسته اند. هاردوئینوس (Harduinus) از زندگینامه نویسان او، روایت کرده است که در پاریس وی را به کام جانواران درنده افکندند. اما پس از آنکه او علامت صلیب را به آن حیوانات نشان داد، حیوانات بر پایش افتادند. پاریسی های کافر او را در اجاق انداختند، اما او شاداب و سالم از آن بیرون آمد. به صلیبش آویختند، او از آن بالا شروع به موعظه کرد. او و دو تن از اصحابش به نام روستیکوس (Rusticus) و الویتریوس (Eleutherius) را به زندان انداختند. آنها آنجا شروع به روضه خوانی کردند. روستیکوس مقدس پامبر اول بود و الویتریوس پامبر دوم. سرانجام آن سه تن را به مونمارتر (Monmartre) بردند و در آنجا سر از بدنشان جدا کردند. پس از آن دیگر روضه خوانی نکردند.

سپس بنا به روایت هاردوئینوس معجزه بزرگ دیگری رخ داد. بدن دیونیزیوس مقدس برخاست و سرش را به دست گرفت. فرشتگان به دنبالش دسته راه انداختند و نوحه خواندند. کله اش را آورد تا میدانی که در آن کلیسائی برپا کردند. این همان کلیسای مشهور سن دنیس (St. Denis) است".

در روزگار ولتر هم بسیاری کل این داستان را ساختگی میدانستند. اما ولتر چنین وانمود میکند که به این موضوع توجهی ندارد و محکم بر سر ایمان خویش باقی است:

"هدف این مجموعه دروغهای معجزه آمیز نه ضربه زدن به دین مسیحیت، بلکه بر عکس، اثبات جنبه الهی آن است که به کوری چشم مدعیان روز به روز هویداتر میشود".

همایون مهمنش

۲ اسفند ۱۳۹۳ برابر ۲۲ فوریه ۲۰۱۵

hmehmaneche@t-online.de
/http://www.homayoun.info

(*) Hubert Schleichert, **Wie man mit Fundamentalisten diskutiert, ohne den Verstand zu verlieren**, Anleitung zum subversiven Denken, Verlag C.H. Beck München 1997, ISBN 3 40642144X, 5. Auflage 2005

(**) [شگردها، امکانها و محدودیتهای بحث با بنیادگرایان، درآمدی بر روشنگری](#)

https://azadieiran2.files.wordpress.com/2013/11/bahs-ba-boniadgerayan_h-schleichert-www-azadieiran2-wordpress-com.pdf